شهنامهٔ عشق و مستی است

این فرهنگ

عنوان کتاب هستی است

این فرهنگ

بر ناظر شه پرست آن

رحمت باد

الحق که خدا پرستی است

این فرهنگ



در موسم عاشورا در تکیهٔ دولت — بگرفته عزا بهر دعای شه ملت
شه ناصر دین خسرو با حشمت و صولت — کز صولت او دین شده پاینده چو دولت
و آیات عزا گشته بپا لیک بخجلت — کاین قابل شه نیست زهی خواری و ذلت

با محنت شه تا چه بود زاری و افغان

سبب نظم کتاب از شنیدن خواب جناب مقبل علیه الرحمة

آن واعظ فرخنده و آن حاجی مقبل — با زمزمهٔ عاشقی آزاده و عاقل
والاگهری سفت باحکام و دلایل — از مرتبهٔ محتشم و مرتبهٔ مقبل
هم راند فراوان سخن از پایهٔ دعبل — گر نام همی پرسی از این عارف کامل

حق را چو سماعیل بود قابل قربان

توفیق یافتن بنظم تاریخ شهادت شهدای بزرگوار سلام الله علیهم

زین قصه مرا خون دل از هر مژه جاری — در چشم ترم گشت جهان تیره و تاری
وز غصه شخودم رخ بی صبر و قراری — در اشک زدم غوطه از آن گریه و زاری
بر چشم نوشتم رقم تعزیه داری — تو نیز اگر چشم از اینمرتبه داری

در حلقهٔ ما منشین بی دیدهٔ گریان

در ثواب و فضیلت گریستن بر شهداء علیهم السلام

شاهی که بدل رنج غمش گنج نهانی — زین گنج کنیم از مژه دینار فشانی
خرگاه فلکرا ز ازل باعث و بانی — یحیای نخستین و ذبیح الله ثانی
خون گریه کن اید بدهٔ زعم تا بتوانی — بنگر که چه سریست درین پرده نهانی

گر اشك تو پیدا شده پس گوهر پنهان

در تحریص و ترغیب بر گریستن و فضیلت و بهای گریه

بنگر که بر اشك تو را کیست خریدار — یکتا گهر بحر احد احمد مختار
ضرغام عرب شیر خدا حیدر کرار — زهرای بتول آن گوهر سید ابرار
سرچشمهٔ احسان حسن انجم و اخیار — لب تشنهٔ بیداد و ستم کشتهٔ اشرار

حیف است که پنهان بود این گوهر تابان

در تحریص و ترغیب گریستن و فضیلت و شرافت آن

شاهی که بود مالك اسرار امامت — از بهر شهادت چو خوش افراخته قامت
گر گریه کنی خون نبود جای ملامت — عشاق جگر خون را اشك است علامت
با چشم تر آنجا منشین خیره و سلامت — بی گریه مرو کامده در روز قیامت

اشك تو و خون دل ما لؤلؤ و مرجان

در فضیلت و ثواب گریستن بر شهداء علیهم السلام

ای شیعه بیا تا نفسی زار بگرییم — چون چاره بشد از کف ناچار بگرییم
یکبار چه باشد که دو صد بار بگرییم — بر حال دل احمد مختار بگرییم
یکباره بهم تا بسزاوار بگرییم — در آب و در آتش همه تا زار بگرییم

صد دیدهٔ تر خواهم و صد سینهٔ سوزان

عزیمت حجّت خدا صلوات الله و سلامه علیه از یثرب بکربلا

چون شاه ز یثرب هوس کرب و بلا کرد ‌‌ در کرب و بلا رایت اجلال بپا کرد
بنمود بحق وعده و بر وعده وفا کرد ‌‌ سلطان بحق بود و حق خویش ادا کرد
در کشته شدن حکم همایون بقضا کرد ‌‌ هم کار شفاعت ز پی قرب خدا کرد

قربی که تو عاجز شوی از ترجمه ان

توفیق یافتن بنظم کتاب مستطاب فرهنگ خداپرستی

چون ترجمهٔ این عظمت قسمت ما شد ‌‌ و اقبال مترجم ز چه بر عرش علا شد
در تکیهٔ دولت ز دم اهل صفا شد ‌‌ هر کار رشد از همت مردان خدا شد
وز شیخ زحاجی نظری راهنما شد ‌‌ کز نام غلامی بدر شاه رضا شد

خوش انکه بمیدان رضا داد سر و جان

خطاب حجّت خدا صلوات الله علیه بهمراهان خویش

اندر شب عاشورا فرمود شهنشه ‌‌ کای زمرهٔ اصحاب که یار شده همره
باشید ز فرمان خدا یکسره آگه ‌‌ کاندر ره پیمان خداوند منزّه
فردا همه اغشته بخونیم و علی الله ‌‌ تا باز رود انکه بود واقف درگه

کاین درگه عشق است و حقش حاجب و دربان

برداشتن انجناب صلوات الله علیه بیعت خویش را از همراهان

تا هست شب و پرده سنت سیاهی ‌‌ از بیعت ما دست کشد یار و سپاهی
فردا هنری باید با عهد الهی ‌‌ در معرکهٔ عشق هنرمند پناهی
وردِ و الم شیعه شود نامتناهی ‌‌ تیم از سر من دور کند افسر شاهی

هر کس سر خود گیرد و ازادی پیمان

رخصت دادن حجت خدا صلوات الله علیه اصحاب خود را برفتن

هر کس که مرا یار پی سیم و زر آمد
صد حیف که بس همت او مختصر آمد
تا بازش دگر بلا و کوته نظر آمد
چون عیسیم از صحبت احمق حذر آمد
این تیره کجا درخور هر بیهنر آمد
کاین ره شاه پرستی دگر آمد

هر بوالهوسی را نرسد دم زدن از آن

در بیوفائی آنگروه حق نشناس با آنجناب صلوات الله علیه

افسوس بر آن قوم که پیمان بشکستند
پیمان بشکستند و دل فاطمه خستند
زاخیار بریدند و با شرار بپیوستند
کم کرده ره حق و ره باطل جستند
وز پادشه خویش چنان عهد گسستند
کز غصه دل شاه پرستان بشکستند

ای وای بر آن کو شکند بیعت سلطان

در مذمت آنگروه بیوفا علیهم اللعنة و العذاب

زان ننگ مسلمانان در مذهب زرتشت
در ماتم این واقعه بر سینه بود مشت
کایزد مهتری را ز جفا اهرمنی کشت
وان سست وفایان که بدانند همی پشت
باد افرهشان سخت در آتش زبر دشت
وانیشان که عطا کرده شما انگشتر و انگشت

فرزانه هر دین گزد انگشت بدندان

اشاره بتاثیر مصیبت آنجناب در جمیع ذرات وجود

کان واسطهٔ عالم و آن وارث آدم
شد کشته و افتاد خلل در همه عالم
محرم بخدا دیده که در ماه محرم
از دیده رود خون دل عالم و آدم
وز درد و الم ناله برآید ز دل یم
کز زانکه تو زاری نکنی چشم تری کم

منظوم سخن گو چه بود گوش سخندان

در غیرت عشق و بیان اینمعنی که عشق از اوّل سرکش و خونی بود

پس حاجب غیب آمد و مرد اندر بون کرد | آن فرقهٔ نامحرم و آن زمرهٔ نامرد
هم جار چی عشق کچنین گفت و ندا کرد | کاین راه بکر می نسپارد قدم سرد
مرد آنکه برانگیزد در راه خدا گرد | عشق است و بمیدان طلبد مرد هم آورد

کر مرد رهی این تو و این عرصهٔ میدان

در حشمت شاه پرستان سلام الله علیهم

چون شاه پرستان که بجا بازی و طاعت | بودند بیزدان همه سرگرم اطاعت
در رد تبدشان ساز باین پایه قناعت | خود آمده هریك شه اقلیم شفاعت
خاصان حق و پیر هدی میر جماعت | وارسته زساعت بیکی لحظه و ساعت

تفسیر قیامت چه بود قامت ایشان

در مستی عشق شاه پرستان سلام الله علیهم

بشنو چه سرایند دران بادیه مستان | کز عشق بود زمزمه شاه پرستان
نی بو کف و کف بر لب شیران نیستان | زان شیردلان تار سخن رشته بدستان
سر ئین تن با طنطنه رستم دستان | سر داده و یکسر همه بر عهد الستان

در قافیه تا خورده نگیرند بمستان

خطاب حجت خدا بلشکر شقاوت اثر علیهم اللعنة والعذاب

ان حجت یزدان ز پی حجت مردم | چون بود ز حق معدن احسان و ترحم
نی از روش عجز و نه از رهی تظلم | بر دابرهمین نیزه و آمد بتکلم
کای قوم دغا حق پیمبر نشود کم | ای معنی اهریمن و ای صورت مردم

مردود حق و رانده درگاه سلیمان

کمپیت
جمع شدن کل شیاطین
بعد از صفا شدن زمین
مکه رزید و ...
بعضی تحفهٔ تقسیمات ...

آیا زرشما

ایضاً خطاب بحجت خدا با نکروه ضلالت پژوه

ایا ز شما دیوان صاحب نظری هست	بینا و شناسندهٔ یزدان کهری هست
ایا که درین ظلمت تابان قمری هست	وز زمرهٔ نا اهلان اهل هنری هست
بر خشکی لعل لب ما جزع تری هست	فرمودهٔ یزدان آیا اثری هست

در جان شما اهرمن بیدل و بیجان

اغاز داستان جناب حر بن یزید ریاحی سلام الله علیه

بشنید چو حر نالهٔ شاهنشه اسلام	بیخود شد و افتاد و ز لرزه باندام
گفت ای حر نامی که مما ناد ترا نام	در ماتم و سوگ تو نشیناد همی مام
جز رنج خمارت ندهد بادهٔ ایام	هشدار که از دست که فرخنده بود جام

این ساقی کوثر بود ان ساقی دوران

ملامت نمودن مهاجر بن اوس جناب حر را ازان حالت

کامد بملامت پسر اوس مهاجر	کای فخر شجاعان عرب ضیغم قاهر
رو ئین تن و بر اهرمنان قاهر و قادر	دل باختهٔ چون از غم و کم کرده مشاعر
حر گفت هلا جنت و دوزخ شده حاضر	تا نقش کدامین بسپاریم بخاطر

کاندر کف نقاشیم ان هم ترو حیران

مخاطب ساختن انجناب سلام الله علیه خویش را

پس گفت با خویش که ای عبد جفاکار	بازادهٔ پیغمبر ما چیست ترا کار
کار تو ز حسین است بحق حجت دادار	و ولی شفیع است ترا این دار و دران دار
از وسوسهٔ اهرمن دیو غلط کار	حالی ز در توبه در آ این ستغفار

خاکی بدهن افکن و بر دیدهٔ شیطان

شهید اول

شهید اول

شهید اول



تکلّم آن جناب بر سبیل تهدید با خویشتن

بهراس دلا از سخط خالق جبّار ‌ ‌ بندیش هلا از غضب احمد مختار

جرم از تو و عفو از کرم حیدر کرار ‌ ‌ هرچند که شهرت بود از غصه اخیار

با مصعب و فرزند و غلام از در اقرار ‌ ‌ از کرده اهریمن در حضرت دادار

پوزش بپذیریم و پتت از پس کفران

مخاطبه جناب حر با برادر و پسر و اصحاب خویش سلام الله علیهم

این گفت و چو دریای غضب کرد تلاطم ‌ ‌ با مصعب و فرزند و خدم ساخت تکلم

چون ماه که گوید سخن از شاه با نجم ‌ ‌ گفتا بعلی ای شرف مردمی و مردم

گر همچو پدر در سر جان باختنی قم ‌ ‌ تا گنج روان تو بغفلت نشود گم

ستو گشته که این گنج بود در دل ویران

آمدن برادر و پسر جناب حر بپای حجت خدا

در حال علی چون عم با رتبه مصعب ‌ ‌ رو کرد سوی رحم حق و مرحمت رب

در نزد خداوند ستادند مؤدب ‌ ‌ گفتند ابا کریم بتا هفتم مذهب

کای آنکه مسبّب توئی و جمله مسبَّب ‌ ‌ بخشا هله ما را بشهیدان مقرّب

با چشم عطا آمده ایم از در اذعان

متابعت قرّه غلام جناب حرّ ایشان را

هم قرّه غلام در فرخنده مقامش ‌ ‌ برخاست که ای من ز غلامان غلامش

فرخنده سیاهی که رهی ماه تمامش ‌ ‌ هر لحظه چه خورشید درخشیده حسامش

آزاد جهان بنده حرّ آمده نامش ‌ ‌ العزة لله که چه عالی است مقامش

آن بنده که تا زد بجدا بندی دیران



پوزش ولابه ایشان در خدمت حجت خدا

کردند بسی لابه بر خالق معبود — بردند همی سجده بر آدم مسجود

گفتند که ما از بد اهریمن مردود — یزدان گروانیم زهی اختر مسعود

وان مقصد بیت الله وان کعبهٔ مقصود — بنمود بهر یک بری از جنت موعود

بگشود بهر یک دری از رحمت و احسان

نوازش حجت خدا جناب حر را ملاطفت با آن سعادتمند

فرمود ز آغاز ابا حر دلاور — ای کامده بر اعدا منصور و مظفر

با فر خداوندی و با نصرت داور — خورسند ز کردار تو یزدان و پیمبر

یار تو بود در صف کین حیدر صفدر — زه از تو خوشنود هلا تا صف محشر

خوشنودی و کامده خوشنودی یزدان

اذن جهاد خواستن جناب حر از حجت خدا

ای شیر ظفر پیکره از اسب فرود آی — نالید که جز کشته شدن نیست مرا رای

تا سر بنود در وقف رکابت مرا پای — کاندر سر امروز بود پایهٔ فردای

اینک صف پیکار و منم در صف اعدای — تا کشته نگردم سر من نیست فلکسای

از نی که بود گوی سر عاشق چوگان

بمیدان رفتن و رجز خواندن جناب حر سلام الله علیه

برد کرد پس از اذن خداوند و پیمبر — چون شیر غضبناک بدان لشکر کافر

مردانه رجز خواند و سرائید بلشکر — کای بی نشناسید منم حر دلاور

کاندر صف کین ضیغم صفدرم و صف در — فرزانه و آزاده و منصور و مظفر

آزاده و جوانمرد و پذیرندهٔ مهمان

پیکره: اندام و هیولا و هیکل

پیکار: جنگ و محاربه و رزم

ایضاً رجز خواندن آنجناب سلام الله علیه

تیغ از من و از دشمن حق پیکر و گردن — بر گردن دیو است بلی تیغ تهمتن
وز هیبت من آب شود زهرهٔ دشمن — در شاه پرستی است مکان و شرف من
موم است بر نیزهٔ من جوشن آهن — شمشیر مرا نام تن او بار و سر افکن

ای طایفهٔ سرکش تن داده بطغیان

رزم جناب حرّ با سپاه شقاوت پناه لعنهم الله

این گفت و بدریای غضب گشت شناور — شیرانه سوی دشمن دین راند تکاور
کشتا چهل و یکتن از آن لشکر کافر — افتاد در آن گله بکردار غضنفر
بکریخت چو روبه سپه از ایمن و ایسر — دیدند چو رو به صفتان حملهٔ حیدر

بشکستند و بکندند همه دست و دل از جان

مراجعت آنجناب از رزم اعدا و نوازش یافتن از حجّت خدا

رخساره بخون شسته سر از حمله بسیار — رو کرد بدربار حق و حجّت دادار
نالید و همی گفت بشاهنشه اخیار — راضی شدی از کار حرّ ای مقصد احرار
فرمود که شادان ز تو پیغمبر مختار — هم شاد بود از تو خدا وند جهاندار

کاندر دو جهان حرّی و آزادهٔ دوران

ایضاً نوازش نمودن حجّت خدا جناب حرّ را سلام الله علیه

ای حرّ تو که پیمان خدائی نشکستی — وز حضرت حق رشتهٔ خدمت نکسستی
حقّا که بخدمت مردانه بیستی — بحکم ز تو آئین شهنشاه پرستی
یکباره فنا ساختهٔ معمورهٔ هستی — با نجم بلند آمده از اختر پستی

مهری شده از بندگی خالق کیوان

تهمتن لقب رستم پهلوان می باشد

حملهٔ دویم جناب حر سلام الله علیه بران سپاه شقاوت بنیاد

از لطف حق و فر عنایات شهنشه — برگرد دگر ره سوی آن فرقهٔ گمره
زد بر صف پیکار بغرمود با سپه — من حرّم و حق را بسزا بندهٔ درگه
وز خدمت شه بندهٔ روشن دل آگه — بر ذروهٔ گردون جلالت منم امه
کز تیغ بود غیرت خورشید درخشان

پی شدن اسب جناب حر و پیاده رزم نمودن آنجناب

پی کرده یکی اسبش و چون باز فتاده — برخاسته از غیرت و مردانه ستاده
بر قلب سواران زده چون شیر پیاده — برگردنش از عهد خداوند قلاده
چون وی بوفا مادر ایّام نزاده — در ملک وفا صاحب حکم است و اراده
حکمی که زمین و فلکش بندهٔ فرمان

بخاک افتادن آنجناب سلام الله علیه از کثرت جراحات

زد تیغ عدو سوز به هر حمله چو خورشید — وان قوم سیه روی ز جان آمده نومید
بس ضربت کاری که ز نامردکسان دید — در خون خود آزاده و مردانه بغلطید
وز هاتف غیبی علم الله که چه بشنید — کاشتافت ازین بقعه بسر منزل جاوید
خوش آنکه شتابد بسوی رحمت یزدان

آمدن حجت خدا ببالین آنجناب و اظهار ملاطفت فرمودن

افتاد چو از ضربت آن فرقهٔ بیباک — بر خاک بهین پیکر آن شیر غضبناک
جا کرد چو بر روی زمین آن بدن پاک — افزود بسی بر شرف و مرتبهٔ خاک
آمد بسر کشتهٔ او سیّد لولاک — میساخت بصد رافت خون از رخ وی پاک
خونی که روان است هنوز از رگ شریان

نوازش فرمودن حجت خدا ص جناب حر را سلام الله علیه

فرمود که بخٍ لک ای بندهٔ آزاد — کاندر دو جهان نام تو آزاده و حر باد
نامی بسزا داد ترا آنکه ترا زاد — در مکتب عشق آمده از کودکی استاد
در دشت بلا عهد خداوند ترا یاد — یزدان ز تو خشنود و حسین آمده دلشاد

طوبی لک طوبی لک ازین پایه و پایان

جناب مصعب برادر حر سلام الله علیهما

شهید دوم

فرمود ابا مصعب کای کرد دلاور — وی حر ریاحی را آزاده برادر
طوبی لک از یاری فرزند پیمبر — خشنود ز کار تو جهان خالق داور
اکنون که ترا شور حسین آمده بر سر — مهمان عزیزی و غلام علی اکبر

العزة لله ازین مرتبه و شان

اذن جهاد خواستن و اذن یافتن و شهادت ایشان

شهید دوم

شد طالب میدان و شهش اذن عطا کرد — مردانه همی تاخت بدان لشکر نامرد
در عرصهٔ پیکار بر انگیخت بسی گرد — می گفت منم کرد ریاحی بهم آورد
هان این دم شیر است ایا روبه سردم — بنمود بسی مردی و مردانه فدا کرد

جانی که بر او زنده بود در ره جانان

جناب علی بن حر ریاحی سلام الله علیهما

شهید سیم

فرمود شه دین بعلی شیر ظفرمند — کای حر ریاحی را نوخاسته فرزند
در یاری سلطان جهان شاه عدو بند — حر یار تو و یاور تو لطف خداوند
هرچند که از کینهٔ کرک ستمی چند — صد پاره شود پیکرت ای شیر تنومند

ترا خطری نیست چو پاینده بود جان

اذن جهاد خواستن و بمیدان رفتن و رجز خواندن آنجناب

شهید سیم

آن شبل غضنفر چو گرامی پدر و عم	رخصت طلبید از کرم خسرو عالم
بوزد به صف دشمن و میگفت دمادم	من فرّ شجاعت ز پدر دارم و از عم
دارم نسب از حمزه و منم زادهٔ ضیغم	ور کشته شوم حشمت شیران نشود کم

من ضیغم تنها و شما گرگ فراوان

جناب قرّه غلام جناب حر سلام الله علیهما

شهید چهارم

ماهی که منور بود از غرّهٔ دولت	شد قرّهٔ آزادهٔ با حشمت و صولت
فرمود و سوار و روشن شاهنشه ملت	کای بندهٔ آزاد حر آن والا همّت
ثبت است چو او نام تو در دفتر خدمت	کز خدمت داد ار فزونتر آمده نعمت

نعمت چه به از مائدهٔ روضهٔ رضوان

بمیدان رفتن و رجز خواندن جناب قرّه سلام الله علیه

شهید چهارم

رو کرد به پیکار بفرمان شهنشاه	هم قرّهٔ آزاده ابا غرّهٔ چون ماه
میگفت منم شیر خدا را سگ درگاه	الفقر لله از این قدرم و از این جا
تر کشته حجاب رهم ای لشکر گمراه	حالی که خلاص آمده از ظلمت این جا

در مصر بقا شاه شوم چون مه کنعان

جناب ظهیر بن حسان اسدی سلام الله علیه

شهید پنجم

رو کرد ظهیر اسدی زادهٔ حسان	زی آن گله روبه چون ضیغم غرّان
میگفت که امروز منم عرصهٔ میدان	من فارس میدانم و نی جالس ایوان
حالی که ز سلطان بجهاد آمده فرمان	خوشنودی یزدان شمرم گفتهٔ سلطان

در گفتهٔ سلطان نکوم طاعت یزدان

جناب بریر بن خضیر همدانی سلام الله علیه

شهید ششم

باحکم نخستین خرد وحید ثانی — رو کرد بریر بن خضیر همدانی
کاو بود ز حق صاحب اسرار نهانی — هم باخبر از جلوهٔ اعجاز عیانی
سر برده بعلم و عمل ایام جوانی — با مرتبه و یکتنه در مرتبه دانی

پیوسته پرستار حق و حافظ قرآن

بمیدان رفتن و رجز خواندن آنجناب سلام الله علیه

شهید ششم

گفت ای ز خدا دوران نزدیک امتن آئید — نزدیک من آئید و عیان رخ بنمائید
ای قاتل بد دین ز پی من بگرائید — آخر بمن ای زشت صفتان چهره گشائید
وز مردی من قصه بدوران بسرائید — وز ضربت دستم سرانگشت بخائید

ای زمرهٔ گمراه ستم پیشه نخوت سان

رجز خواندن و رزم نمودن آنجناب سلام الله علیه

شهید ششم

آن عاشق یزدانی وان دشمن اهرمن — در رزم بسر اکرد بکردار تهمتن
هین تیغ من و گردن هر سفلهٔ ریمن — ره مرد بزد بر صف و شد قاتل هر تن
میگفت بلند است تبار و نسب من — کز جان بنهد حکم خدا را هله کردن

آن کافر کردن کش آن مایهٔ کفران

آمدن یزید بن معقل لعنة الله علیه بمبارزت آنجناب و قرار بمباهله

شهید ششم

انگاه یزید آن پسر معقل مردود — رو کرد بپیکار کزین بندهٔ معبود
گفتش بملامت که توئی گمره و مردود — فرمود بریرش که توئی دوزخ موعود
در کار من و تو است خدا شاهد و مشهود — کز خاک خلیلم توئی از آتش نمرود

تا کشته شود کافر بر دست مسلمان

رزم انجنا با یزید بن معقل و کشته شدن انملعون

دم دعوی اسلام بما و بجنه باهم ⁂ تا انکه مسلمان بنبود کشته شودهم
وز هر دو طرف رشتهٔ کین امده محکم ⁂ ضربت زد و ضربت دید ان زادهٔ ملجم
جنت ز بریدامد و وشد بجهنم ⁂ واسلام بر یدامد بر جمله مسلم

بخ بخ چه مسلمان شرف ملت ایمان

مبارزت بحیر بن اوس با انجناب و شهادت یافتن انجناب و پشیمانی بحیر

ناگاه بحیر ان پسر اوس جفاکار ⁂ بنمود ز کین حمله بران یکتنه سردار
وز هر طرف امد بتنش ضربت بسیار ⁂ کامد تن ان کود سرافراز نکونسار
بس فخر همی کرد بحیر از در این کار ⁂ کفتا خردش وبلك ازین کرده و کردار

وان بحیر از کرده همی کشت پشیمان

گفتار در عدم قبول توبهٔ انملعون از درگاه الله تعالی عزاسمه

وقتی که پشیمانی او سود ندارد ⁂ کادبار بدل دانهٔ اقبال نکارد
نامرد قدم در ره مردی نگذارد ⁂ بتکر بورق جز شبه بت ننگارد
چون دیو ره خدمت یزدان نسپارد ⁂ دور است کراز تو بریم از دیده ببارد

مانند بحیر از کرم و رحمت یزدان

تحقیق ناظم کتاب مستطاب در عدم قبول توبهٔ انملعون ابدی

بیگانه چو من محرم اسرار نباشد ⁂ ور هست همانا که در این کار نباشد
با رحمت حق از در انکار نباشد ⁂ اینست که بر جمله سزاوار نباشد
اقبال نصیب تن اوبار نباشد ⁂ نومید کس از رحمت داد ار نباشد

گر جرم بحیر است فزون رحمت یزدان

جناب وهب بن عبدالله کلبی سلام الله علیه

شهید هفتم

شاهی که رساند بعلی پاک نسب را — که موجد اصل است نسب را و حسب را
سلطان بحق است عجم را و عرب را — فرمود بسی موهبت از لطف وهب را
کای دیده پی یاری ما رنج و تعب را — وز خدمت ما یافته خشنودی رب را
جز خدمت سلطان چه بود طاعت یزدان

اذن جهاد خواستن و بمیدان رفتن و رجز خواندن آنجناب

شهید هفتم

رخصت طلبید از پی خشنودی داور — آن شیردل از شاه بفرمودهٔ مادر
بشتافت پی نصرت فرزند پیمبر — مردانه رجز خواند و برانگیخت تکاور
کز تخمهٔ کلبی منم آن شیر غضنفر — پیکار تهمتن را ای دستهٔ لشکر
زنهار مگیرید [illegible] دستان

رزم کردن آنجناب و مراجعت نمودن بخدمت مادر خویش

شهید هفتم

این گفت و برو بر منشان حمله ور آمد — [illegible] صف کین ضیغم دشمن شکر آمد
با اینکه بران کرده و شان با ظفر آمد — [illegible] زخم فزون بر بدنش کارگر آمد
چون شیر ژیان از صف هیجا بدر آمد — تا زان [illegible] همچون پدر آمد
کای یک تو [illegible] و شادان

نوازش نمودن مادر و تحریص بشهادت نمودن آنجناب را

شهید هفتم

مادر به پسر گفت که ای پور دلاور — آزاده برو بر اعدا منصور و مظفر
تا بوده ز جان بوده پی نصرت داور — طوبی لک از خدمت یزدان و پیمبر
اندوه [illegible] — کاخر تو [illegible] نموده مادر
[illegible] چون شده ای غشته بغلطان

مطبوعه جدید تاریخ آن بوده

[illegible]

شهید هشتم

رزم جناب وهب مرتبه آخر و شهید شدن زن آنجناب سلام الله علیهما

رو کرد وهب باز دگر جانب میدان — با موهبت و فر خدا گشت چو جوان
کای قوم منم در کنف حجت یزدان — وافکند سی و شش تن از آن لشکر عدوان
پس دست سر خصم جدا کرد بدستان — کامد زن و شد کشته و گویند بدستان

مردانه زنی همسفر شاه پرستان

جدا نمودن سپاه شقاوت پناه سر آنجناب را و بسوی لشکر حجت خدا انداختن

پس گفت بلشکر پسر سعد بد اختر — برند ز پیکر سر آن ماه منور +
وان دیو نژادان سر این میر ملک فر — با خنجر بیداد جدا کرده ز پیکر
وانداخته آن سر بسوی لشکر داور — برداشت ز خاک آن را دلسوخته مادر

می‌گفت سر آن به که بود در ره پیمان

انداختن مادر وهب سر آنجناب را بسوی لشکر شقاوت اثر

افکند سر پاک بسوی لشکر ناپاک — کافتاد از آن سر تن شومی بسر خاک
بگرفت عمودی بکف آن شیر غضبناک — وانداخت بیک حمله دو تن ظالم بیباک
با گریه ندا کرد ورا سید لولاک — برگرد سوی خیمه که از داد کرم پاک

فرمان جهاد است و بر زن نامده فرمان

نوازش و عنایت حجت خدا با مادر وهب سلام الله علیهما

ای شیرزن اندر صف محشر تو و فرزند — باشید ز ما در کنف لطف خداوند
زد شعله بجان آتش دل در غم فرزند — افروخت بدل آتش و برسوخت چو اسپند
گفتا که ز ما باش خدایا هله خورسند — کن دوحهٔ امید مرا نخل برومند

فرمود شهش خیر تو بادا ز سبحان

مطبوعات جدیده سبحة المرجان فی آثار هندوستان

جناب عمرو بن خالد و خالد بن عمرو ازدی سلام الله علیهما

پور و نوۂ خالد ازدی بہ ارادت	سرگرم جهاد آمده با فر و سعادت
دریافته خالد چو پدر فیض شهادت	کاو شاه پرست آمده از روز ولادت
جانبازی در کوی حقش آمده عادت	در خدمت شه معنی اخلاص و ارادت

اخلاص و ارادت چه بود خدمت سلطان

جناب سعید بن حنظله تمیمی سلام الله علیه

انگاه سعید پسر حنظله از شاه	رخصت طلبید از شرف بوسهٔ درگاه
در نزد حقش بود بسی منزلت و جاه	رو کرد بدان طائفهٔ باطل و گمراه
رزمی بسزا کرد بنیروی شهنشاه	کز حملهٔ گرگان ابا حیلهٔ روباه

از پای درآمد تن آن ضیغم غرمان

جناب عمر بن عبدالله مذحجی سلام الله علیه

از گوهر عبدالله آزاده عمر بود	کز سلسلهٔ مذحجی شیر شکر بود
منظور امام آمده و ز اهل نظر بود	هم بحر عطا پیشه و هم کان هنر بود
با حشمت و با طنطنه سالار ظفر بود	کرّار علی رسم که هم اسم عمر بود

رو در طلب رسم نکو باش بد و ران

رجز خواندن و رزم نمودن و شهادت یافتن آنجناب سلام الله علیه

با اذن خداوند و ابا فرّ خدائی	مردانه بمیدان و فا گشت فدائی
شیرانه رجز خواند پس از حمد سرائی	کای قوم که بسپرده ره سست وفائی
با عهد خداوند زمان کرده جدائی	اینک منم اندر کنف لطف خدائی

یزدانی و در بارگه عاشق یزدان

شهید شدند

شهید شد

شهید یافت

مذحج کمسجد بتقدیم المهمله علی المعجمه

شهید شد و ازدی

طنطنه یعنی فر و جلال و شکوه

آزاده

جناب محمد بن انس المرادی الخزاعی سلام الله علیه

ازاده محمد پسر میر مرادی
سالار انس نام و بکف ابر ایادی
بشتافت پس از اذن ابر صفا عادی
ان گرد خزاعی بعرب معدن رادی
شد نزد امامی که بود مهدی و هادی
بر لشکر ناپاك وزد از پاك نهادی

ان گوهر پاکیزه وان گوهر پاکان

جناب وقاص بن مالك سلام الله علیه

وقاص دلاور که بود زادهٔ مالك
بر خاك کف پای ملك چهرهٔ مالك
با اذن حق ان مالك اسرار ممالك
اندر ره یزدان بسپرده است مسالك
و جهش همه در رهٔ خدا امده هالك
رو کرد بدان قوم گرفتار مهالك

کم گشته و در تیه بلا عاجز و حیران

جناب مسلم بن عوسجه سلام الله علیه

با مسلم بن عوسجه شاهنشه اسلام
اندر دو جهان نیك سرانجام و نکونام
کز بندگی ما بود ازادی ایام
فرمود که ای قدر تو از قادر علام
سر در ره ما داده زهی نیك سرانجام
شد کشتهٔ اندر ره ما زندهٔ ایام

لب تشنه سیراب از او چشمهٔ حیوان

جناب عبد الله بن مسلم بن عوسجه سلام الله علیهم

بر مسلم بن عوسجه ان فارس نامی
فرخنده نسب چون پدر و جد گرامی
بستود چو اخیار ملك را با مامی
کاموخت ره شاه پرستی بتمامی
پیمود بمیراث ره و رسم غلامی
وامد شه دین را چو پدر ناصر و حامی

چون مسلم از و شاد دل و جان مسلمان

شهید نهم

گرد یعنی پهلوان و شجاع

گوهر اول یعنی شرف ثانی نسل

شهید دهم

مسالك جمع مسلك است یعنی راهها

تیه یعنی صحرا و بیابان

شهید یازدهم

شهید دوازدهم

جناب نافع بن هلال بجلی سلام الله علیه

شهید هفدهم

نافع قمر حسن که فرزند هلال است	بر چرخ شرف اختر خورشید مثال است
در ملک وفا خسرو جمشید جلال است	ماهی است که سر حلقهٔ اصحاب جمال است
رادی است که سر دفتر ارباب کمال است	آزادهٔ نیکو منش نیک خصال است

جز شاه پرستی چه بود خصلت نیکان

جناب بحیر بن سلیمان رمانی سلام الله علیه

شهید هجدهم

رخصت طلبید از کرم حجت یزدان	دریای عطا پیشه بحیر بن سلیمان
بار شجر طوبی و از تخمهٔ رمان	با صدق ابوذر شرف حکمت سلمان
خوش باد که شاد است از و ایزد منان	سر داده بآزادی و اندر سر پیمان

با عهد خداوند جهان حجت یزدان

جناب محمد بن بشر حضرمی سلام الله علیه

شهید نوزدهم

سر داده پی نصرت شاهنشه سرمد	آزاده روان زادهٔ بشر است محمد
زیبد که از و فخر کند ملت احمد	در یاری شه نیک برافراخت همی قد
شد طعمهٔ شمشیر از آن فرقهٔ مرتد	سر خیل شجاعان عرب چون پدر و جد

و آزاد و جوانمرد چو آزاده نیاکان

جناب زهیر بن قیس بجلی سلام الله علیه

شهید بیستم

میر بجلی آنکه زهیر است ورا نام	باشد پسر قیس عرب حاتم ایام
اندر دو جهان هست نکوکار و نکونام	گسترده همه روزه ورا سفرهٔ انعام
فرخنده ورا حالت آغاز چو انجام	نوشید بفر جام کرامات بفرجام

سر داده و بی‌سر شده سر حلقهٔ مستان

جناب سلیمان بن سلمان ازدی سلام الله علیه

شیر ازدی میر عرب زادهٔ سلمان | زد بر سپه اهرمن آورد سلیمان
فرمود که ای طائفهٔ ننگ مسلمان | تا در شما با نبیند رخ درمان
ای بهر لئیمی پی آزار کریمان | بیزارم از این شما خالق ایمان

باصدق ابوذر منم از گوهر سلمان

جناب بشیر بن عمرو خضرمی سلام الله علیه

فرخ پسر عمرو که فرخنده بشیر است | با دولت پاینده و با صولت شیر است
در سلسلهٔ خضرمی آزاده امیر است | خورشید فلک رفعت رخشنده ضمیر است
واندر صف پیکار ظفرمند و هژیر است | در قافیه تا لطف خدا عذر پذیر است

هرگز تو مفرما سخن از قافیه بیرون

جناب مسعود بن حجاج سلام الله علیه

از مخزن حجاج بود گوهر مسعود | وز مشرق اقبال دمید اختر مسعود
اقبال و شرف چون زره اندر بر مسعود | ها دست ظفر حلقه زند بر در مسعود
بر جبهه سعادت که بود چاکر مسعود | تا سایهٔ دادار بود بر سر مسعود

یک لمعه ز رخسارش و صد مهر درخشان

جناب عبدالله بن مسعود ابن حجاج سلام الله علیهما

عبدالله غازی پسر پردل مسعود | در سجده ملک وار بر آدم مسجود
دریافت سعادت بره خالق معبود | با موکب فیروزی و با کوکب مسعود
شد حمله ور از خشم بر آن زمرهٔ مردود | کز بیخردی بودند آن فرقهٔ مطرود

بی راهبر و راه نمایندهٔ شیطان

شهید بیست و یکم
فرخ یعنی مبارک و با سعادت و اقبال
شهید بیست و دوم
هژبر یعنی خردمند و دانا و عاقل
شهید بیست و سیم
مخزن جای ذر و گوهر و امثال آن
ها کلمهٔ تنبیه
شهید بیست و چهارم
غازی یعنی مجاهد در راه دین
مطرود یعنی رد کرده شده

جناب بدر بن رقیط و عبدالله بن بدر و عبیدالله بن بدر بن رقیط سلام الله علیهم

بدر بن رقیط و پسرانش دو یل راد — آزاده عبیدالله و عبدالله آزاد
یکدل شده در شاه پرستی بدل شاد — چون شیر دلاور زده بر لشکر بیداد
افزود از ایشان عدد کشته ز هشتاد — مشکل نبود این هنر از فرّ خداداد

کز فرّ خدائی همه کاری بود آسان

جناب اسلم بن کثیر ازدی سلام الله علیه

فرزند کثیر ازدی پردل ایّام — اسلم که بجان شاد از و ملّت اسلام
اندر سر پیمان حق آن نیک سرانجام — برخواست پی نصرت شاهنشه ایّام
نام آور و فرّخ پسر میر نکونام — کز قرب خدا دید بسی عزّت و اکرام

جان داده و جان یافته از صحبت جانان

جناب جندب بن حجر خولانی سلام الله علیه

جندب شجر باغ حجر کوهر یکتا — آزاده خولانی آن معشر دانا
سر داد بشوقی که ندانست سر از پا — در خلد سرافراز ز آدم و حوّا
در رزم بد اندیش ظفرمند و توانا — کُردی چو وی از مام نزائیده همانا

هم نیز نزاید پسر از این مادر دوران

جناب زهیر بن بشیر خثعمی سلام الله علیه

سر حلقهٔ انصار زهیر بن بشیر است — کز سلسلهٔ خثعمی و زادهٔ شیر است
فرزانه و آزاد و جوانمرد و دلیر است — در بحر شرف گوهر بیمثل و نظیر است
گنجینهٔ اسرار شه عرش سریر است — در شاه پرستی چو نیاکان هژیر است

کش رحمت حق بر تن و بر جان نیاکان

شهید بیست و پنجم
شهید بیست و ششم
شهید بیست و هفتم
شهید بیست و هشتم
معشر یعنی طایفه و گروه
شهید بیست و نهم
کُرد پهلوان و رشید و شجاع
خثعم بجیم فخ... بجای معجمه و ثاء مثلثه و عین مهمله
شهید سی ام
نیاکان یعنی اجداد ۱۲

جناب ابو ثمامهٔ صیداوی سلام الله علیه

پس عاشق صیداوی چو نشیر شکاری — پیش آمد و تعظیم نمود از دِر یاری
بر خاک ادب سود رخ و گفت بزاری — جانم بفدای سر تای حجت باری
هنگام نماز است و گرِ راز گزاری — ای کعبهٔ مقصود امید است کم باری

یزدان گروم در کنف حجت یزدان

تحقیق ناظم کتاب مستطاب درین معنی که نماز صورت ولا یتست

شاهی که بحق معنی قران و نماز است — از بهر نمازش سوی حق روی نیاز است
زی کعبه کند چهره و خود کعبهٔ راز است — قربان نیازی که از آن مایهٔ ناز است
سلطان عراق است و شهنشاه حجاز است — تا اوست در رحمت حق بر همه باز است

بل ذات رحیمست و بود معنی رحمن

جناب سعید بن عبد الله و زهیر ابن قین سلام الله علیهما

آنگاه سعید و پسر قین ستادند — پیکان بلا را سپر سینه گشادند
بنگر که چه مردانه قدم پیش نهادند — اهلاً که چه پاکیزه دل و پاک نهادند
گوئی که ز مادر پی این کار بزادند — در شاه پرستی چه فزون همت و رادند

اینمعنی خدمت بود ای شاه پرستان

شهادت یافتن جناب سعید در برابر حجت خدا هنگام نماز گزاردن

تا آنکه سعید آن علم فر و سعادت — افتاد بخاک از پی تعظیم شهادت
خوش گفت و زمین بوسید از روی ارادت — جان بهر همین داشتم از روز ولادت
در مذهب ما باختن جان شده عادت — در کیش محبت به ازین نیست عبادت

کاین جان پرستش بود و معنی ایمان

در توصیف مجیدان بزرگوار سلام الله علیه

این زادهٔ عبد الله ازاده سعید است — کز فر شهش کوکب اقبال سعید است
سرداده واند رسر پیمان مجید است — سردار مه از بندکی شاه شهید است
فردوسی جنت رادارای کلید است — خود کشته شدن اورا آرایش عید است

عیدی که در ان پاك روانها شده قربان

مبارزت جناب زهیر بن قین بالشکر کفار و شهادت ان بزرگوار

یکتا پسر قین ظفر طنطنه سردار — کان دل شده برکنده دل از صحبت دلدار
ملحق شده در راه بشاهنشه اخیار — اماده که در راه خدا کشته شود زار
ده مرده برون امد و باتیغ شرربار — انکند صد و بیست تن از فرقهٔ اشرار

تا شد به اخیار و قرین کشت باقران

مضمون حدیثی که ابن نما روایت کرده است

زاخبار رسیده است بدینکونه روایت — کاخر کند شیعه ز اغاز حکایت
مرویست که ان فرقهٔ بیفهم و درایت — کافراسته در ظلم و ستم یکسره رایت
مهلت نبدادند بسلطان ولایت — کز بهر نماز ان کهر بحر هدایت

هم از شود باکه هادی دیان

جناب حبیب بن مظاهر الاسدی سلام الله علیه

فرمود جهان دار شه باطن و ظاهر — با پیر جوان بخت حبیب بن مظاهر
بر حکم قدری که توئی حاکم قادر — در کار رفته ای ازلی دابر شاکر
سرمایهٔ نور قمر مهر بی تو ظاهر — مامور بود نفس شهنشاه تو نادر

ای پرتوی از روی تو خورشید درخشان

فتوت یعنی حشمت و شکوه و در اینجا بمعنی لطف و عنایت است
مه یعنی بزرگ شده بزرگوار

طنطنه یعنی جلال و حشمت و شکوه

اقران جمع قرین است یعنی نزدیکان

در روایة من ابن نما

شهیدی و چهلم

جناب عمرو بن قرظهٔ انصاری سلام الله علیه

شهادت سی و پنجم

بن قرظهٔ انصاری فرخنده سیر بود — کاو تیر عدو را ز شهنشاه سپر بود
هر تیر که تا کوی دلش راه سپر بود — شوریدهٔ دلش عاشق پیکان دگر بود
زان آتش عشقی که بجان مشعله ور بود — تن را ز جراحات پیاپی چه خبر بود

می گفت دریغا که مرا نیست دو صد جان

بخاک افتادن آن جناب و آمدن حجت خدا ببالین وی

لولاك — اشاره بحدیث مدنی لولاك لما خلقت الافلاك

از زخم پیاپی تنش افتاد چو بر خاك — فرمود شهش در خلد از جان و دل پاك
زی جد و پدر از بد این زمرهٔ بیباك — شد شاد از و جان و دل سید لولاك
پیغام مرا باز رسان با دل غمناك — وانگاه زمن عرضه کن ای جوهر ادراك

زی — یعنی سوی و جانب و نزد

کاینك بیکی عهد پذیرندهٔ مهمان

جناب جون آزاد کردهٔ ابوذر غفاری سلام الله علیهما

شهادت سی و ششم

شاهی که بود مظهر غفاری باری — فرمود بصد رأفت با جون غفاری
کای بندهٔ آزاد ابوذر که بیاری — ما را ز وفا آمدی و صدق شعاری
واکنون کند از رتبه مؤمن [illegible] — برگرد بسوی وطن و با غم و زاری

دیر ماتم ما بنشین با دیدهٔ گریان

اذن جهاد خواستن جناب جون از حجت خدا صلوات الله علیه

آزادهٔ فرخنده حسب جون نکونام — کز خدمت شه یافت نکونامی ایام
مالید [illegible] گفت بشاهنشه اسلام — کاین بنده که پرورده از آن سفرهٔ انعام
زین چشمهٔ توفیق چرا در [illegible] — کز بهر نثار تو بپرورده مرا مام

گر خون سیاه است ترا قابل قربان

شاد ورزیدن انجناب در ادراک فیض مرتبهٔ شهادت

هرچند که بویم تبه و رنگ سیاه است	پاکیزه و روشن شود ار قابل شاه است
با مهر توام چهرهٔ سیه غیرت ماه است	مرکشتهٔ راه تو و دادار گواه است
اینست ره مقصد و جان واقف راه است	در شاه پرستی همه را رتبهٔ جاه است

من هم بفدای تو غلام در ایشان

در رزم نمودن و رجز خواندن انجناب سلام الله علیه

این گفت و پس از رخصت شه گشت چو آتش	در خرمن عمر سپهی طاغی و سرکش
که تیغ بکافر زد و که بانک بر ابرش	برخواند ابا شور حسینی رجزی خوش
فرمود منم جون سیه بندهٔ مهوش	بر قلب سپه رستم و بر میمنه آرش

در میسره چون شیر سیه پردل و غرّان

جناب عمرو بن خالد الصیداوی سلام الله علیه

رخصت طلبید از شه دین وارث حیدر	عمرو ان پسر خالد الصیداوی بافر
والا رجزی خواند بکردار غضنفر	کام و زمنم در صف کین ضیغم صفدر
شمشیر من و گردن این قوم کران سر	چون قافیه ای ردف غلط پیرو کافر

یزدان کش و بدکیش و پرستندهٔ شیطان

در رزم نمودن و شهادت یافتن انجناب سلام الله علیه

ان شیر دل را دو هزبر افکن عاشق	محو رخ معشوق ازل عاشق صادق
زد بر صف ان فرقهٔ نامرد منافق	وان واسطهٔ خلق و پرستندهٔ خالق
فرمود تقدم که ترا ما هم لاحق	شو منتظر مقدم یاران موافق

در خلد برین باش پذیرندهٔ مهمان

تبه — یعنی ضایع و خراب و بد

واقف — یعنی آگاه

طاغی — یعنی عاصی و نافرمان و گمراه

ابرش — یعنی اسب

آرش — نام تیرانداز مشهور

شهید هفتم

هزبر — یعنی شیر

تقدم — فعل امر است یعنی پیش برو

جناب حنظلة بن سعد شامی سلام الله علیه

پس حنظله پور سعد آن عاشق شامی	پیش آمد و بستود ملک را بامامی
هر تیر کزان فرقه ره آن گشت تمامی	در سینه مکان داد چو معشوق گرامی
شه را سپر آمد تن آن فارس نامی	در شاه پرستی چه به از فرّ مدامی

تاجان بفدا کرد زهی فرّ و زهی شان

سلیمان غلام حضرت صلوات الله علیه

از خیل موالی چو سلیمان که وفا کرد	کاول بره خسرو دین جان بفدا کرد
زی بصره شد و کار بفرمان خدا کرد	احرام وفا بست و در آن کعبه صفا کرد
دردا که عبید الله بیدین چه جفا کرد	کز پیکر پاکش سر فرخنده جدا کرد

آزاده سری در گرو بیعت سلطان

جناب عبد الله بن یقطر سلام الله علیه

عبد الله بن یقطر کز شه برسالت	زی کوفه سفر کرد ابا فرّ و جلالت
در راه خدا دید بسی رنج و ملالت	میساخت جهان را بسوی شاه دلالت
شومی که در آن خطه همی داشت ایالت	آن کافر و سرکرده اصحاب ضلالت

او را ز جفا کشت پس از ظلم فراوان

جناب سوید بن عمرو سلام الله علیه

چون شیر سوید پسر عمرو زجا جست	سودای عجب در سر آن عاشق سرمست
غرّید و بشمشیر یلی آخت همی دست	بر قلب سپه راند و صف میمنه بشکست
در میسره جان داد سواری که ازو رست	می گفت منم چاکر شاهی که وراهست

جبریل امین در و جهان خادم و دربان

رزم نمودن و شهادت آنجناب سلام الله علیه

این کفت وهمی برزد چو نشیر غضبناک	بر فرقهٔ روبه صفت آن زمرهٔ بیباک
افتاد چو آتش بدل آن خس و خاشاک	افکند بهر حمله کروهی بسر خاک
بس تیر و سنان آمد بر آن بدن پاک	بیخود شد و غلطید بخون با بدن چاک

تا بهره چو اخوان دید از نعمت این خوان

جناب یحیی بن کثیر سلام الله علیه

شهید چهل و دوم

شاهی که فلک مسند و خورشید سریر است	مهر فلکش ذرّه از رای منیر است
چون احمد مختار بشیر است و نذیر است	فرخنده خطابیش یحیی بن کثیر است
کز رحمت دادار تراخیر کثیر است	کاویزهٔ کوش سخن حضرت پیر است

فرمودهٔ پیران چه بود کوهر غلطان

جناب زهیر بن سلیمان سلام الله علیه

شهید چهل و سیم

تا دور نمانی سپه اهرمن از جان	ور جان شنوی مدح زهیر بن سلیمان
کانسان بمعنی بود و معنی انسان	مردی که بود مردمک دیدهٔ ایمان
چشم و دل و جان داشته بر بیعت یزدان	در عین شهنشاه پرستی شده سلطان

مظهر خدا آمده و ناظر قرآن

جناب قرّة بن ابی قرّهٔ غفاری سلام الله علیه

شهید چهل و چهارم

فرزند ابی قرّه ظفرمند غفاری	شد قرّه آزاده پی نصرت و یاری
با اذن خداوند جهان حجّت باری	بر قلب کروزان زد چو نشیر شکاری
وآمد بتن پاکش بس ضربت کاری	بنمود سوی ملک بقا راه سپاری

جانش چو خلاص آمد ازین فانی زندان

مالک

جناب مالك ابن اوس سلام الله علیه

شهید چهل و پنجم

مالك پسر اوس بفرمان خدائی — زی تیره دلان تاخته از روی شرائی
با نصر خداوندی و با فرّ خدائی — ای شیعه کرت هست سر نوحه سرائی
وقتست که تا بند گریبان بکشائی — ور نه کو بیز ائینه دل زنك زدائی

در ماتم مملوك ملك مالك دوران

جناب نعمان بن عمرو سلام الله علیه

شهید چهل و ششم

نعمان پسر عمرو بفرمان جهانبان — فخر دو جهان شد زهی از رتبهٔ نعمان
بشنیده اطیعوا الله از باطن قران — در شاه پرستی همه جا بندهٔ فرمان
در خدمت شاهنشه دین حجت یزدان — در عشق کمین خدمت او بذل سر و جان

اهلا سر و جانی که رود در ره جانان

جناب سلیمان ابن عوف حضرمی و جناب غیلان بن عبد الرحمن سلام الله علیهما

شهید چهل و هفتم

شهید چهل و هشتم

بن عون یل حضرمی ازاده سلیمان — بر اهرمنان تاخت بفرمودهٔ یزدان
با حضرت غیلان پسر عبد الرحمان — با زی مشمر طنطنهٔ حضرت غیلان
این حشمت سلمانی و ان فرّ سلیمان — دو شیر ثریان تن همه در خون تن خفتان

ان رتبه این دیده و این منزلت ان

جناب عبد الله بن سمعان سلام الله علیه

شهید چهل و نهم

بینای شه و کوش بفرمودهٔ سلطان — منظور خدائی پسر یل سمعان
عبد الله غازی بو غار ستم دستان — فرمان شهش تالی فرمودهٔ یزدان
منظور وی از خدمت شه بذل سر و جان — زد بر سپه اهرمن ان فرّ سلیمان

هر حملهٔ او ایتی از قادر سبحان

جناب عطیّة بن وحّاد و قیس بن منیّه سلام الله علیهما

شهید پنجاهم
شهید پنجاه و یکم

در پای عطا زادهٔ وحّاد عطیّه — در خدمت شه تالی قیس بن منیّه
در راه خدا دیده بسی رنج و بلیّه — در فرقهٔ مصداق وهم خیر بریّه
پیغمبر یزدان را منقاد و صیّه — در لشکر حق هریک سردار سریّه

سردار چنین باید در لشکر یزدان

جناب قیس بن عبد الله همدانی سلام الله علیه

شهید پنجاه و دوم

از گوهر عبد الله قیس همدانی — زی بدگهران تاخته چون برق یمانی
معشوق ازل فتنه بر این عاشق جانی — کاو گوهر باقی شده در عالم فانی
در خلوت حق محرم اسرار نهانی — وز دولت شه صاحب اعجاز عیانی

در مجد و بزرگی شرف دودهٔ همدان

جناب حجّاج بن سعید سعد سلام الله علیه

شهید پنجاه و سیم

حجّاج سپهدار کمر سردار سعیدست — از دودهٔ سعدی گهر پاک سعیدست
این گرد سبک حمله کمر سالار وحیدست — با گرز گران آفت آن قوم عنیدست
چون شیر غضبناک شجاع است و رشیدست — هر دم ز حقش قدرت و نیروی جدیدست

بل قدرت وی آیتی از قدرت یزدان

جناب عمرو بن ابی کعب سلام الله علیه

شهید پنجاه و چهارم

عمرو بن ابی کعب ابا شاه پرستان — بر اهرمنان تاخته چون رستم دستان
نوشیده می بیخودی از همت مستان — مستان خدائی همه شمشیر بدستان
شمشیر و سنان در برشان سبزهٔ بستان — لرزد بخود از صولتشان شیر نیستان

یا للعجب از طنطنهٔ شاه پرستان

جناب عامر بن مالک سلام الله علیه

عامر ملک ملک وفازادهٔ مالک	در ملک وفا آمده دارای ممالک
در راه خداوند بپیموده مسالک	با عشق خدا در فکند تن بمهالک
وجهش همه در وجه ملک آمده هالک	از قرب ولی الله مصداق هنالک

کز قرب حق آید هله اینمنزلت وشان

جناب ضرغامة بن مالک سلام الله علیه

راز سپر شیر خدا راشده مالک	ضرغام یل شیرشکر زادهٔ مالک
در عالم خلق آمده بینای مسالک	در عالم امر آمده دارای ممالک
یزدان کروانرا همگی رتبه کذالک	وانکو بوه شاه پرستی شده سالک

زرود اگر بود منزل او خدمت یزدان

جناب جبلة بن علی الشیبانی سلام الله علیه

فرزند علی جبله که در دودهٔ شیبان	خوان کرمش بود پر از نعمت الوان
کسترده همه روزه وراسفره ازان خوان	تا در صف رزم است اذازلوله برخوان
باشاه پرستان که بود رستم دستان	وین شیر لاور بود از شاه پرستان

اهلا بفخار و شرف دودهٔ شیبان

جناب عمر بن احدوث حضرمی سلام الله علیه

در دودهٔ حضرم یل منصور مظفر	از کوه احدوث بود عمرو دلاور
کاو را شرف شاه پرستی است بهره در	خود ورزهش زیب سر و زینت پیکر
شمشیر زند در ره یزدان کروکر	چشمش بشه کوش بفرمان پیمبر

فرخنده بصیر که دهد کوش بفرمان

دارا یعنی صاحب ومالک ودارنده ۱۲
شهید پنجاه وپنجم
هنالک اشاره بر آیهٔ والی هدایه هنالک الولایة لله الحق هو خیر ثوابا وخیر عقبا ۱۲
شهید پنجاه وششم
شیرشکر مخفف شیرشکار ۱۲
کذالک یعنی چنین است
شهید پنجاه وهفتم
دوده یعنی قبیله وسلسله وخاندان
شهید پنجاه وهشتم
کروکر یعنی ستم وداد لواء ومانند ۱۲

جناب قعنب بن عمرو نمری سلام الله علیه

شیر اوژن نمری پسر عمرو دلاور	قعنب که از او شاد دل حیدر صفدر
تا بوده پی شاه پرستی شده یکسر	سر داده و بر شاه پرستان شده سرور
پیش آمد و غرید بکردار غضنفر	غرمان و غضبناک همی راند تکاور

یکشیر دلاور بد و صد کله سرجان

جناب عبد الرحمن مزنی سلام الله علیه

درخدمت یزدان همه جا بندهٔ فرمان	از دودهٔ مزنی که بد آن عبد الرحمان
خوش آنکه درآید بره خدمت یزدان	هم خدمت یزدان شمرد خدمت سلطان
نقد سر و جان بر کف و منقاد جهانبان	در خدمت شه تا چه بود نقد سر و جان

اهلا سر و جانی که بود قابل قربان

جناب مجمع بن عبد الله عایذی و عمرو بن کناد و قاسم بن حارث سلام الله علیهم

مجمع پسر پردل عبد الله راد است	کز فر شهش حشمت عمرو بن کناد است
قاسم پسر حارث فرخنده نژاد است	کش مرتبهٔ این دو مهین خواجه راد است
زین مرتبه جز شاه پرستی چه مراد است	ما شاه پرستیم و همان عهد بیاد است

خوش آنکه چو ما عهد بجا آرد و پیمان

جناب مسلم بن کناد خزاعی و منیع بن زیاد سلام الله علیهما

مسلم یل فرزانه که فرزند کناد است	در نزد شهش فر منیع بن زیاد است
کاین کرد رشید از که اهل رشاد است	در ایل خزاعی چو یکی خواجه راد است
در هر نفسش عهد خداوند بیاد است	در خدمت حق حشمت این خواجه زیاد است

ز فر خدائی طلب از خدمت سلطان

شیراوژن یعنی شیر افکن و شیر انداز

شهید پنجاه و نهم

غرمان مرادف غضبناک است یعنی خشم آلوده

شهید شصتم

شهید شصت و یکم

شهید شصت و دوم

شهید شصت و سیم

شهید شصت و چهارم

شهید شصت و پنجم

جناب قاسط و کردوش پسران زهیر تغلبی سلام الله علیهم

شهید ۶۶ پس قاسط و کردوش بن زهیر از در طاعت — پویان بره شاه پرستی ز اطاعت
شهید ۶۷ هر یک بسزا مالك اقلیم شفاعت — در سلسلهٔ تغلبی از علم و شجاعت
ان پیر طریق آمد و این میر جماعت — در مدحتشان ساز بیك رشته قناعت

باقیست ولیکن سر این رشته بدو دان

جناب کنانة بن عتیق سلام الله علیه

از سلسلهٔ شاه پرستان زمانه — خود زادهٔ آزاده عتیق است کنانه
شهید ۶۸ در شاه پرستی ز بزرگان زمانه — در کشور هستی ز امیران یگانه
هی قصهٔ پاکان ز امشمار فسانه — دریای کرامات و را نیست کرانه

کز بحر الهی بود این گوهر تابان

جناب شریح بن عبد الله سلام الله علیه

فرزانه شریح از جهت شاه پرستی — از ملك عدم تاختن زی کشور هستی
شهید ۶۹ در طاعت یزدان چه به از شاه پرستی — بالله که درین ره نسزد غفلت و سستی
باید ز ره چابکی و از در چستی — پیمود ره شاه پرستی بدرستی

شاد انکه بود هم قدم شاه پرستان

جناب ابی عمار بن سلامة همدانی سلام الله علیه

در جان ابی عمار از آتش مستی — زد نعره همی نایرهٔ شاه پرستی
شهید ۷۰ افروخت چنان در دل و جان آتش مستی — تا سوخت و را فاش و نهان خرمن هستی
ره برده بقرآن و بچالاکی و چستی — پیموده ره شاه پرستی بدرستی

جز شاه پرستی چه بود معنی قرآن

جناب یحیی بن سلیم مزنی سلام الله علیه

یحیی بن سلیم مزنی نیز در اندشت — چون شیر خروشید و غضبناک همی گشت شهید ۷۱
کز وی همه را زهره بخون جگر آغشت — وز خیل عدو تا ستاره‌ای خون بدرود شت
هر چار تن از ضربت او کشته همی هشت — یحیی صفت اندر سر پیمان سر طشت

وی عاشق عهد است خدا شاهد پیمان

جناب قاسم بن حبیب و عمرو بن ضبیعة الضبیعی و حوی بن مالک و سیف بن مالک

فرزند حبیب ازدی قاسم کرار — با شیر ضبیعی که بود عمرو نکوکار شهید ۷۲
وز نسل دو مالک حوی و سیف علمدار — اندر ره سلطان هدی خسرو احرار شهید ۷۳ شهید ۷۴
سرداده و بر شاه پرستان شده سردار — چون ناطقه عاجز بود از مدحت این چار شهید ۷۵

برخوان ز بنی منزلت و رتبهٔ اینان

جناب عمرو بن عبد الله جندعی سلام الله علیه

از کوه عبد الله عمرو از نظر شاه — بگذشته و بگذشته سر جندعی از ماه شهید ۷۶
در راه خدا از نظر لطف شهنشاه — با شاه پرستان همه جا آمده همراه
در خدمت سلطان بسزا واقف درگاه — در روز وغا آیت اَلنَّصْرُ مِنَ الله

کز خدمت سلطان رسد ش نصرت یزدان

جناب زید بن مظاهر الأسدی سلام الله علیه

در سلسلهٔ شاه پرستان شده ظاهر — شیر اسدی سلسله زید بن مظاهر شهید ۷۷
کز حملهٔ او نصر الهی شده ظاهر — وز چهرهٔ او فر خدائی شده باهر
در عرصهٔ میدان لقبش غالب و قاهر — با اذن شه باطن و سلطان مظاهر

جان داد و شد از فیض ازل مظهر جانان

عاطفت
یعنی مهربانی و لطف

جناب عمرو بن جندب الحضرمی سلام الله علیه

در سلسلهٔ خضر میان عاطفت رب — با حضرت عمرو است بهین زادهٔ جندب

شهید ۷۸

کاو دیده مسیب را ز دید مسبب — در مرتبه از شاه پرستان مجرب

مجرب
یعنی آزموده

چون روز همی گفت بهر روز و بهر شب — جز شاه پرستی نبود ملت و مذهب

خوش آنکه چنین فهم کند معنی ایمان

جناب عمر بن عبد الله صیداوی سلام الله علیه

هم کوهر عبد الله بستوده عمر بود — کز دودهٔ صیداوی پاکیزه کهر بود

شهید ۷۹

شه را بوی از عین عنایات نظر بود — خود مرد ملک دیدهٔ اقبال و ظفر بود

شاخ شجر دین را فرخنده ثمر بود — در بیعت آن ده تن او بیخ شجر بود

کامد ز خدا پیک بشارت بر ایشان

جناب عامر بن مسلم سلام الله علیه

غازی
یعنی مجاهد در رزم جنود دین

مولای دو عالم ز ره بنده نوازی — فرمود ابا عامر بن مسلم غازی

کای میر عراقی نسب ایشیر حجازی — ما سر خدائیم و تو خود محرم رازی

شهید ۸۰

سودا که شهادت سرمایه بسازی — زودا که سر فخر بگردون بفرازی

فراختن
یعنی بلند نمودن

اینست سری کاو ز رود اندر ره سلطان

جناب یزید بن حصین الهمدانی سلام الله علیه

اهلا بیزید بن حصین الهمدانی — المشرفی القاری میر همه دانی

شهید ۸۱

بی کعتهٔ سبحانی ما اعظم شانی — روشن بود از چهرهٔ اثر اینرا زنهانی

جان داده و جا یافته این عاشق جانی — در مرتبهٔ شاه پرستان عیانی

در عشق تعالی الله ازین منزلت و شان

جناب عبد الرحمن بن عبد الله ارحبی سلام الله علیه

شهید ۸۲

باشد چو غلامی بدر عبد الرحمن — عبد الله ارحبی پدر عبد الرحمن

زین فر خدائی بسر عبد الرحمن — تا حشر بنازد پسر عبد الرحمن

ای دل چو بپرّے بپر عبد الرحمن — ما را برسانی ببر عبد الرحمن

خوش آنکه بود همسفر عبد الرحمن

جناب عبد الرحمن بن عمیر الکلبی سلام الله علیه

دم لابه یعنی تملق و چاپلوسی کردن

شهید ۸۳

ببر: بای ببر با تقسیم ... یعنی قسم ببر عبد الرحمن

دُم لابه نماید بدر عبد الرحمن — شیر اوژن کلبی پدر عبد الرحمن

زین شاه پرستی بسر عبد الرحمن — جز شه نپرستد پسر عبد الرحمن

جبریل نپرّد بپر عبد الرحمن — جز حق ننشیند ببر عبد الرحمن

جز شه نبود در نظر عبد الرحمن

جناب زهیر بن عمیر الانصاری سلام الله علیه

شهید ۸۴

بدخواه یعنی دشمن

سر حلقهٔ انصار زهیر بن عمیر است — کاو قاتل اشرار و نمایندهٔ خیر است

در شاه پرستی ز رفیقان بُرِیا است — کوئی که همانا پسر پاک خضیر است

تیغش که درافرق عدو آخر سیر است — اوّل که درد زهرهٔ بدخواه زهیر است

آندم که برد سر ز تن دشمن سلطان

جناب انس ابن کاهل الاسدی سلام الله علیه

خداوند یعنی صاحب و مالک

شهید ۸۵

وجّهت اشاره بآیه مبارکه انّی وجّهت للذی فطر السموات و الارض الخ

شیر اسدی بیشه انس زادهٔ کاهل — دانای خرد پیشه خداوند قبائل

در بیعت سلطان بحق حجّت کامل — سر داده و سر تافته از بیعت جاهل

جز عشق دو عالم انگاشته آفل — جز وجه خدا در نظرش عاطل و باطل

وجّهت همی خواند در وجّهت سلطان

قارب

شهید ۸۶
شهید ۸۷
شهید ۸۸
شهید ۸۹
شهید ۹۰
شهید ۹۱
شهید ۹۲
شهید ۹۳

قارب غلام حسن و سعید غلام عمرو بن خالد و ظاهر غلام عمرو و خزاعی و سالم غلام بنی مدینه کلبی

قارب کہ ز انصار موالی است از فر	ازاده و با بخت سعید است برابر
ظاهر بصف عمرو خزاعی یل صفدر	سالم بد رخ لوحه کلی مه بافر
هر چار پی شاه پرستی شده یکسر	بی شاه پرستی نه رهی دیده نه رهبر

باشاه پرستی شده خود هادی رهدان

جناب زهیر بن سلیم و عمار همدانی و جناب نعیم بن عجلان الانصاری سلام الله علیهم

همای زهیر بن سلیم است نهانی	عمار همین شاه پرست همدانی
در عشق فنا ساختر این پیکر فانی	در کسوت باقی شده زان پیکر ثانی
هستند بسی شاه پرستان بنهانی	لیکن بود از شاه پرستان عیانی

ازاده نعیم انکہ بود زاده عجلان

جناب عمار بن حسان بن شریح الطائی و حیان بن حارث سلام الله علیهما

از کوه حسان شریح ان یل طائی	عمار بود در صف عشاق فدائی
فرموده خدا مدحت این فارس طائی	از است که یزدان کندش مدح سرائی
بستوده کہ امده از شاه ستائی	چون وی بود از شاه پرستان خدائی

از کوه حارث یل با طنطنه حیان

شهید ۹۴
متاع
بجهت ضرورت شعر امده وابی متاع کنیه پدر انجنابست

جناب عمرو بن ابی متاع جعفی سلام الله علیه

عمرو بن متاع جعفی از در طاعت	پیموده ره شاه پرستی باطاعت
بر خاک کف پای شهش رو بی ضراعت	یعنی کہ بود بر سر او تاج شفاعت
درویش حق و پادشه ملک قناعت	این عیسی جان امده هم رنگ جماعت

کالکون کفن کشتر و در خون شده غلطان

شهید ۹۵
ضراعت
یعنی زاری و تضرع و زاری

جناب هاشم بن عتبه الملقب بالمرقال سلام الله علیه

بشنو سخن از مرتبه و حشمت هاشم | دریاست همی قطرهٔ از همت هاشم
غرقند بزرگان همه در نعمت هاشم | در شاه پرستی زهی از خدمت هاشم
ما را هله فیضی رسد از رحمت هاشم | داند که بجز بار خدا قیمت هاشم

کز اهرمن آمد کهری جفت سلیمان

گفتار در حشمت و جلال آن بزرگوار سلام الله علیه

تعظیم کن از حشمت این هاشم مرقال | آن هاشم مرقال نکوفر نکو فال
کاندر رهٔ آل است و را چهره بخون آل | زین کرد تهمتن بپسر طعنه زند زال
پویان بر کابش چو ملک نصرت و اقبال | بسرای که طوبی لک ازین حشمت و اجلال

برگوی بنامیزد ازین مرتبه و شان

جناب فضل ابن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

فضل بن علی در نظر فضل خداوند | بر لشکر دشمن چو پدر بود ظفرمند
بربود سر از کیفر با فر خداوند | آن خو سلیمان زتن اهرمنی چند
برسوخت تهمتن زپی چشم بد اسپند | خون گریه کن از ماتم آن نخل برومند

کز پای در آورد و را تیشهٔ دوران

جناب حجاج بن مسروق مؤذن آنحضرت صلوات الله علیه

حجاج مؤذن که ابا خاطر آگاه | میبود ملک را چو ملک واقف درگاه
دربان سرا بود زهی مرتبه و جاه | آهنگ غزا کرد پس از اذن شهنشاه
این هادی ره تاخت بر آن زمرهٔ گمراه | تا گشت قرین با شهدا اشهد بالله

کائین ره شاه پرستی بود ایشان

حشمت یعنی جلال و فر و شکوه
شهید ۹۵
کهر معروف و در اینجا معنی دیو و شخص آمده
مرقال لقب جناب هاشم یعنی جهنده و جالاک
آل اول یعنی اهل بیت و دوم سرخ
شهید ۹۶
کیفر یعنی پاداش عمل بد و جزای کار زشت
اهرمن یعنی دیو ۱۲
واقف یعنی مقیم
شهید ۹۸

شهید ۹۹

جناب هلال بن نافع بن هلال بجلی سلام الله علیه

بد ز بجلی انکه هلال امده نامش — در حسن کمین بنده سزد ماه تمامش
برجیس بود چاکر و بهرام غلامش — هر شوم بد اختر که ز خورشید حسامش
شد سوخته در نار غضب کشت مقامش — کانکس که خدا ساخته مغضوب امامش

لرزد ز تف اتش او اتش نیران

رزم نمودن و زخمدار شدن ان بزرگوار سلام الله علیه

هر تیر که ان شیر عرین داشت بترکش — افکند بران زمرهٔ روباه چو ارش
پس دست بشمشیر یلی برد چو اتش — افتاد در ان خار و خس عاصی سرکش
تا در ره شه چهره بخون کرد منقش — خوش ان که ره شاه پرستی سپرد خوش

اینست ره ار مرد رهی ای دل رهدان

از پای در امدن و دستگیر شدن ان بزرگوار

پس مهر فزون بود بپیغمبر و الش — شد بدر فلک بندهٔ فرخنده هلالش
از شاه پرستی بود این فر و جلالش — نان و نمک شاه جهان باد حلالش
بشکست ز تیر ستم اخر پر و بالش — بستند بزنجیر جفا ان بر و یالش

از پای فکندند چو ان رستم دستان

بردن سپاه اشقیا و تباه انجناب را بنزد عمر و شهادت سره

ان گنج سعادت را اشرار ستمگر — بردند بنزد پسر سعد بد اختر
بربسته بزنجیر جفا عاجز و مضطر — کز سلسله هرگز نبود عار غضنفر
انگاه سر پاک ورا شمر ستمگر — با خنجر بیداد جدا کرد ز پیکر

خوش ان که چو او سر دهد اندر ره سلطان

شہادت یافتن جناب ابراهیم بن حصین سلام اللہ علیہ

فرخندہ براهیم کہ فرزند حصین است
جشید زمان باشد و خورشید زمین است
کاغشتہ بخون در رہ شاهنشہ دین است

بر چرخ شہادت قمر زهرہ جبین است
نی نے کہ ورا قدر و شرف برتر ازینست
در شاہ پرستی چو رہ و رسم چنین است

غافل مشو از رسم و رہ شاہ پرستان

جناب علی بن مظاهر الاسدی سلام اللہ علیہ

در خدمت درگاہ شہ باطن و ظاهر
کایات بزرگی ز رخش آمدہ ظاهر
بوسید زمین نزد شہ کل مظاهر

همتای حبیب است علی بن مظاهر
وز چہرۂ او نور خدائی شدہ باهر
وز فر فرشتہ آمد بحسان غالب و قاهر

بر یکدگر افکند بسی پیکر بیجان

جناب معلی بن معلی الغفاری سلام اللہ علیہما

فرخندہ معلی کہ بود پور معلی
پیغام سروش آمدش از عالم بالا
مقبول خداوند تقدس و تعالی

با رتبۂ عالی بود و همت اعلی
کای در گرانمایہ ای کوهر والا
فرداز تو خوشنود حق از کردہ حالا

عالیست ترا در دو جهان منزلت و شان

جناب طرماح بن عدی بن حاتم الطائی سلام اللہ علیہ

با اذن حق و واسطۂ فیض دو عالم
می گفت کہ در راہ خدا جان و سری کم
پایندہ روانی کہ بود زندہ ازان یم

جان داد طرماح عدی زادۂ حاتم
بگذار کہ در خدمت دربار سد این نم
با طنطنہ موری کہ رود در کنف جم

درد ز نهیبش جگر ضیغم غضبان

شہید

آیات
جمع آیات یعنی علامات

شہید

باهر
یعنی ظاهر و آشکارا و هویدا

پور
یعنی پسر و فرزند و ولد

شہید

سروش
یعنی فرشتہ و ملک

شہید

جناب معلی بن حنظله غفاری سلام الله علیه

بن حنظله فرخنده معلای غفاری … کاعلی بود شمر رتبه در حضرت باری

چون بوی خوش از مجمرهٔ عود قماری … برجست و میان بست بجانبازی و یاری

بنمود بپیکار عدو راه سپاری … چون رفت ز عدو شد زنبردش شب تاری

لب تشنه خرامید سوی روضهٔ رضوان

جناب جابر بن عروه غفاری سلام الله علیه

جابر پسر عروه ظفرمند غفاری … بیخود شد و برخواست پی نصرت و یاری

میگفت که دارم سر خورشید سواری … چون سر ندهم در قدم سایهٔ باری

ای دل چو درین کوی سر و جان بسپاری … حشر تو بود با ملک میر غفاری

در روز جزا از کرم مالک سبحان

جناب سوار بن عمیر الهمدانی الفهمی سلام الله علیه

طوبی لسوار بن عمیر الهمدانی … دانا دل فهمی و ادیب همدانی

سر داده و در یافته سر دو جهانی … در عشق تعالی الله ازین عاشق جانی

وز حشمت این محرم اسرار نهانی … کز مرتبه در شاه پرستان عیانی

فرموده امامش رقم از دودهٔ همدان

جناب سالم مولا عامر بن مسلم سلام الله علیهما

سالم بد و عامر بن مسلم غازی … میبود ولی داشت سر بنده نوازی

در خدمت اسلام دو صد مسلم غازی … در جمع حقیقت بود این رند نیازی

جز خدمت شاهش چه نیازی چه نمازی … دریاب بسی نکته اگر محرم رازی

شه غیر کلام الله ناطق چه بود هان

شهید ۱۰۴

شهید ۱۰۵

باری یعنی خالق و موجد و آفریننده ۱۲

طوبی یعنی خوشا و نیکا و بخ بخ

شهید ۱۰۶

تعالی الله یعنی بارک الله و مرحبا و العجب

شهید ۱۰۷

شهادت یافتن جناب مالک بن داود سلام الله علیه

شهید ۱۰۸

محسود سلیمان که بود زادهٔ داود — فرخنده روانست بسی مالک مسعود
کاسرار شهادت همه او را شده مشهود — جان داد و همی دید رخ شاهد مقصود
بسپرد سر و جان بره خالق معبود — شد مالک مفتاح در جنت موعود
مملوک امام است بلی مالک دوران

جناب عبد الله مشهور بیتیم پسر پیر اسدی سلام الله علیه

شهید ۱۰۹

فرخنده یتیمی پسر پیر جوان شیر — با بخت جوان آمد و شد باخود پیر
افکند مس تن را در بوتهٔ اکسیر — ای روز تو خوش از اثر نالهٔ شبگیر
ای قسورهٔ گرسنه و عاشق جان سیر — بشتاب که تا وقت شهادت نشود دیر
ای کرد شجاع الحق و ای ضیغم شجعان

جناب جناده بن حارث انصاری سلام الله علیه

شهید ۱۱۰

بن حارث انصاری فرخنده جناده — سرمست شهادت شد از آن ساغر باده
مستانه به پیکار عدو روی نهاده — چون شیر قوی پنجه بر آن گله فتاده
زد تیغ و همی گفت اباذر و سعاده — کای قوم دغا الحذر از تیغ جناده
کان تیر شهابست و گدازندهٔ شیطان

رجز خواند جناب عمرو بن جنادهٔ انصاری سلام الله علیه

شهید ۱۱۱

شیر افکن انصاری عمرو بن جناده — کاندر بر یزدان بودش قرب زیاده
چون شیر دلاور بصف رزم ستاده — بربسته لب از گفتن و بازو بگشاده
بس تن که ز تیغش بسر خاک فتاده — می گفت منم آخر عمرو بن جناده
پیدا ز عرب چون ز عجم رستم دستان

جناب عبد الرحمن بن عروه سلام الله علیه

شهید ۱۱۲

بن عروه فرخنده روان عبد الرحمن
رو کرد پس از رخصت شه جانب میدان

می گفت منم در دو جهان عاشق یزدان
هم دشمن اهرمن و هم راز سلیمان

با عهد خداوند جهان بر سر پیمان
هین جان من و خواسته حضرت جانان

کز حضرت جانان بستانم دیت جان

جناب عابس بن شبیب شاکری و جناب شوذب سلام الله علیهما

شهید ۱۱۳

پس عابس فرخنده دل شاکری از جای
بر جست و روان گشت پی شکر زمین سای

شهید ۱۱۴

با شوذب آزاده همی گفت تو را رای
تا چیست پی خدمت شاهنشه یکتای

نالید که ای میر من ای کرده صف آرای
در پای ملک سر نهد این سرو بی پای

کاو خسرو دین است و بود بی سر و سامان

تحسین نمودن جناب عابس برای جناب شوذب را

گفتا که مرا نیز گمان بر تو همین بود
بشتاب هلا خدمت شاهنشه ما زود

کو فر شهادت بر شه قدر تو افزود
دیبای سعادت راهم تار و هم پود

وز تو است خداوند و نبی راضی و خشنود
عقل تو در این کار ره بادیه پیمود

با عشق رخ کعبه خوشا خار مغیلان

ادراک آن بزرگواران شرف حضور حجت خدا را عجّه

بعد از شرف قرب شهنشاه انامش
مقرون بجواب آمد فرخنده سلامش

چون بود ز حق بادهٔ توفیق بجامش
در شاه پرستی بنگر فرّ مدامش

مقبول شه و ساغر آمال بکامش
مقتول شد و سکّهٔ اقبال بنامش

شد زنده کنون نام نکو ماند بدوران

کردن جناب عابس مراتب ارادت و جانسپاری خویش را

ببرد شها در دل این بندهٔ آگه | امروز کسی نامه محبوب تو از شه
کر چارهٔ دفع ستم فرقهٔ کمره | از شاه توانستی این بندهٔ درگه
بایست کر از جان گذرد اشهد بالله | آن چاره همی جست و دل پاک شد آگه

کاین بنده بود شاه پرست از دل و از جان

در آوردن جناب عابس سپاه شقاوت پناه و تخویف ربیع بن تمیم آنگروه را

افکنده بگردن کفن و آخته شمشیر | در کوه بر و بر صفتان با جگر شیر
پس گفت ربیع بن تمیم از پی تخبیر | کای قوم بترسید ازین قسورهٔ پیر
این عابس معروف بود پیش من از دیر | کاندر صف پیکار عجب عاشق و جان سپر

او شیر شکاری بود ای گله سرحان

هراس آنگروه از رزم با انجناب و رجز خواندن آن بزرگوار

از هیبت شمشیرش از آن لشکر نامرد | نامد سوی پیکار یکی مرد هم آورد
با جان مصیبت زده و با دل پر درد | آن قوم سیه دل را رخساره ز غم زرد
عابس بسپه گفت که آیا نبود مرد | آخر نه شمائید فراوان و منم فرد

از بهر چه ماندید تهی عرصهٔ میدان

تحریص نمودن عمر یکپاره لشکر را بحرب آنسرور سلام الله علیه

پس گفت بلشکر پسر سعد بد اختر | کاو شیر مجاهد بود ای زمرهٔ لشکر
این است یل شاکری و چاکر حیدر | کاندر صف کین بوده ابا حیدر صفدر
یکباره بتازید بر این شیر دلاور | کاندر بر او یکتنه ما عاجز و مضطر

با ضیغم کهسار چه آید سگ کهدان

برهنه شدن و نمودن و شهادت یافتن آنجناب سلام الله علیه

چون کار چنین دید خورشید و بزد دست	خوش خوش زره و خود بهم در زد و بشکست
بسر زد که من عاشق جانبازم و سرمست	عاشق نیم ار زانکو پیرهنی هست
با تیغ یلی کرد بسی را بزمین پست	تا کشته جانان شد و از قید جهان رست

در عین حیاتست ولی کشته جانان

جناب عبدالله و عبدالرحمن غفاریان سلام الله علیهما

میر همه شاهنشه دین حجت باری	فرمود بعبدالله و رحمن غفاری
طوبی لکما اهلا زین نصرت و یاری	بس هر دو نمودند سرشک از مژه جاری
کردند بدرد و غم شه گریه و زاری	فرمود ملکشان هله زین محنت و خواری

گردید بعز ابدی خرم و شادان

عرضه کردن آن دو بزرگوار حال خویش را در خدمت حجت خدا

کردند بنوجاری خونابه ز رخسار	گفتند که ای میر عرب خسرو اخیار
ای روشنی چشم و دل احمد مختار	این گریه بحال تو بود از دل خونبار
بینیم همی کز ستم زمرهٔ اشرار	شاهنشه ما را نبود یار و مددکار

ای خاک جهان بر سر ما شاه پریشان

دعای حجت خدا در حق آن دو بزرگوار سلام الله علیهما

شه گفت بگوئید برای محنت و اندوه	کاغشته بخون جگر این محنت و اندوه
تا هست ابا چشم تر این محنت و اندوه	نالید که دارد اثر این محنت و اندوه
نزد داست که آید بسر این محنت و اندوه	ونرکینهٔ اشرار در این محنت و اندوه

ایزد بشما باز دهد خیر فراوان

شهید ۱۱۵

شهید ۱۱۶

شهید

دزرم نمودن آن دو بزرگوار با گروه اشرار علیهم اللعنة

پس آن دو یل پر دل و دو شیر مجاهد — در شاه پرستی شده همراه و معاهد
گشتند بهم حمله گروهی ز معاند — بر حالتشان هر دو سپه گشته مشاهد
بر مردیشان میمنه و میسره شاهد — کور آمد از آن شیر دلان دیده حاسد

بهتر که همان کور بود حاسد کیهان

بدرجه رفیعه شهادت رسیدن آن دو بزرگوار سلام الله علیهما

تا اینکه بآن فیض حقیقی برسیدند — سر را ز سعادت بسر عرش کشیدند
شیرینی آن بادهٔ اقبال چشیدند — صهبای محبت را مردانه کشیدند
از یار خدا مژدهٔ رحمت بشنیدند — طوبی لهما زان شرف و رتبه که دیدند

اینست بلی مرتبهٔ دیدهٔ گریان

جناب غلام ترک حضرت سید سجاد غیر نام المشهور بمحبوب با حبیب علیه السلام

سلطان فلک مصطبه را بود غلامی — خورشید رخی ترکی مریخ حسامی
برجیس سعادت ملکی ماه تمامی — محبوب بقمر طلعت جمشید مقامی
آمد بدر خیمه و خوش داد پیامی — کامروز بجز شاه شما نیست امامی

کاو شاه جهان باشد و شاهنشه دوران

وداع کردن آن جناب با حرم حجت خدا صلوات الله و سلامه

سازید ز احسان نمک خویش حلالم — عمریست که من عاشق پیغمبر و آلم
در راه شه از کشته شدن نیست ملالم — بالله ز دل و جان طالب این رتبه و حالم
دیریست بیزدان که در این فکر و خیالم — من شاه پرستم ملک ملک جلالم

بینند جلالم همه در عرصهٔ میدان

واگذاشتن حجت خدا اذن جهاد و رجوع بجناب سید سجاد صلوات الله علیه

فرمود شهنشاه شکار ای کرد صف اشکن — با گرز نریمانی و با نیزهٔ قارن
اکنون که روی غرمان اندر صف دشمن — از سید سجاد طلب رخصت و از من
از شیوهٔ بدرود مهین ترک تهمتن — یکباره برآمد ز حرم زاری و شیون

وز ما چه برآید بجز از ناله و افغان

اذن دادن حضرت سید سجاد صلوات الله علیه بجناب ابر بجهاد نمودن

فرمود و رحمت حق سید سجاد — کامروز توئی بندهٔ آزادهٔ آزاد
ابدال صفت بهره شاهنشه اوتاد — صد پاره شود پیکرت از خنجر پولاد
وز آتش بیداد رود خاک تو بر باد — فردای جزا دست تو بر دامن ما باد

کامروز پی نصرت ما بر زده دامان

بمیدان رفتن و رجز خواندن آنجناب سلام الله علیه

پس عازم میدان شد شادان و رجزخوان — کای قوم همه روز دغا ضیغم غرمان
با ضیغم یکتا چکند گرگ فراوان — پیرم حجت حق سید سجاد بیاران
فرمود عیان سازید از خیمه بیابان — تا بنگرم امروز هنر رستم دستان

خوشنود شوم از کرم شاه پرستان

رزم نمودن آنسرور با لشکر شقاوت اثر علیهم اللعنة

آن چاکر آزاده و آن بندهٔ آزاد — چون شیر ژیان بر زد بر لشکر بیداد
با عون خداوندی و با فر خداداد — غرق آمده چون بیژن در آهن و پولاد
با طنطنهٔ نوذر و با هیبت کشواد — سرگرم شهادت شده با جان و دل شاد

گستره رحمت بود آن همه دم بر دل و بر جان

اگاهی نمودن پسر سعد لشکر را از شوکت آنجناب

کفتا پسر سعد که ای قوم برانید | یکباره بکوشید مکر چاره توانید
کاو شیر عرین است و شما روبهکانید | یکبار غضنفر را بازیچه مدانید
کردار تهمتن را افسانه مخوانید | با ترك روان خون دل از دیده چکانید

کاین ترك دلاور بود از کشور ایران

بخاك افتادن و بدرجهٔ شهادت رسیدن آنجناب سلام الله علیه

از حمله ولی کلهٔ کرکان ولی خوار | خستند ز هر سو تن آن شیر تن اوبار
از صاحب غیرت طلبم کو بیر بناچار | کاین شیر فرید است و سپه روبه بسیار
افتاد و فدا کشت بشاهنشه احرار | آمد بسر کشتهٔ او سید ابرار

اهلا بشهیدی که رسد خدمت سلطان

جناب یزید بن زیاد شعثائی سلام الله علیه

شهید ۱۱۸

از تخمهٔ شعثاء یزید بن زیاد است | کز شاه پرستی بحقش قرب زیاد است
با فر کیومرث و بفرهنك قباد است | کاز هشت کمان تیر که از شست کشاده است
از یك بیکش اهرمنی باز فتاده است | طهمورث ما آفت هر دیو نژاد است

کاو حافظ قرآن بود و ناصر قرآن

بمیدان رفتن و رجز خواندن جناب ابو عمرو نهشلی سلام الله علیه

شهید ۱۱۹

فرخنده ابو عمرو یل نهشلی از شاه | رخصت طلبید از شرف بوسهٔ درگاه
بر قلب مخالف زده با خاطر آگاه | او یز برش آیت النصر من الله
در راه خدا تاخت بدان زمرهٔ کمراه | میکفت بلنداست مرا رتبه و جاه

در خدمت پیغمبر و در روضهٔ رضوان

بمیدان رفتن و جهاد نمودن جناب زیاد ابن مهاجر سلام الله علیه

شهید (۱۲۰) رو کرد پس از اذن زیاد بن مهاجر — زی آن سپه کافر و آن لشکر فاجر
در شاه پرستی ملک باطن و ظاهر — از فرشه با طلوع سلطان مظاهر
گردید بر آن سنگدلان غالب و قاهر — در حمله بود گفتی مر روئین تن قادر
یا در صف پیکار بود رستم دستان

بمیدان رفتن و شهادت یافتن جناب سیف بن ابی الحارث سلام الله علیه

شهید (۱۲۱) رو کرد بکوکان بولای اسد الله — سیف بن ابی الحارث با خاطر آگاه
با حشمت یزدانی و با فرّ شهنشاه — این شیر ژیان تاخت بر آن فرقهٔ روباه
کز فرّ شهادت بودش منزلت و جاه — واندوخته بس مرتبت از خدمت درگاه
در خدمت شاه است بلی مرتبه و شان

بمیدان رفتن و رزم نمودن جناب محمد بن مقداد سلام الله علیه

شهید (۱۲۲) بستوده محمد که بود زادهٔ مقداد — در شاه پرستی بودش فرّ خداداد
با رخصت آن پادشه کشور ایجاد — بر لشکر بیداد زد و داد دلی داد
در حمله دل حیدر کرّار از و شاد — در دشت وغا لطف خدا یاور او باد
کاو ناصر دین است و بود یاور ایمان

بمیدان رفتن و رزم نمودن جناب مالک بن عبد الله سلام الله علیه

شهید (۱۲۳) پس مالک عبد الله با رخصت ناورد — رو کرد چو شیران قوی دل بهم آورد
مردانه همی گفت که ای زمرهٔ نامرد — ای لشکر بیعار و ایا فرقهٔ بیدرد
گر جان شما آتش دوزخ نشود سرد — ای گلّه گرگان فرو این اسد فرد
رنگین کند از خون شما عرصهٔ میدان

جناب سعد غلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه

هم سعد غلام شه مردان بسعادت / عاشق شد و دریافت ز حق فیض شهادت
شهید ۱۲۴ در عاشقی ان خواجهٔ با فرّ و سعادت / نقد سر و جان داد باخلاص و ارادت
دم زد بتولای شه از روز ولادت / نوشید همی شیر ز پستان عبادت

کش رحمت یزدان همه بر مادر و پستان

بمیدان رفتن و رزم نمودن جناب ابو الصمصام طائی سلام الله

از تیغ ابو الصّمصام ان پردل طائی / بس پیکر دشمن که ز سر یافت جدائی
شهید ۱۲۵ کز نصرت حق بود ورا فرّ خدائی / محرم تو لب از مدحت این فارس طائی
بربند که فرموده حقش مدح سرائی / اذقال احبّائی فی تحت لوائی

وافراشته در ما دیر شه رایت یزدان

بمیدان رفتن و رجز خواندن جناب حارث ابن عروه سلام الله علیه

حارث پسر عروه پس از رخصت پیکار / چون شیر ژیان تاخت بدان زمرهٔ بدکار
شهید ۱۲۶ غرّید و لب ناطقه بکشاد بگفتار / کای طایفهٔ ناحق و دیوان حق ازار
امادهٔ خشم و سخط خالق جبّار / غافل ز عقاب و غضب حیدر کرّار

ای عار مسلمانی و ای ننگ مسلمان

رزم کردن جناب بدر بن معقل اصبحی سلام الله علیه

فرخنده روان بدر جهان زادهٔ معقل / ان از همگان اعلم و ان از همه اعقل
شهید ۱۲۷ ازاده یل اصبحی ان ثانی معقل / با حکم امام سیم و علّت اوّل
بر قلب کران زد ان پیلتن یل / بر شاه پرستان بدمی ساخت مدلّل

ایات شجاعت را با حجّت و برهان

شهید ۱۲۸ جناب قیس بن مسهر صیداوی و جناب قیس بن ربیع سلام الله علیهما

خود شاه پرست آمده از پاکی گوهر — قیس از که مسهر صیداوی بافر

۱۲۹ در وقعهٔ لشکر چه بود قامع لشکر — در عرصهٔ محشر که بود شافع محشر

با بخت جوان سرور دارا و سکندر — خود پیر غلامی است و را خضر پیمبر

قیس بن ربیع است و را همسر همشان

در رزم نبود جناب مسعود بن سعد حداد کوفی سلام الله

۱۳۰ فرخ پسر سعد یل کوفی حداد — مسعود که را سعد بود شاختر میلاد

آمد بران پادشه کشور ایجاد — چون دافیر با اذن شه ان فرخ داد

زانقوم دغا هفت فزون کشت زهفتاد — بر شوی و رقا از هنر بوذر کشواد

که کوی بد ستان سخن از رستم دستان

جهانمود جناب صاحب نصرانی سلام الله علیه

۱۳۱ از صاحب نصرانی بنیوش حکایت — چون حجت حق خواب و را کرد روایت

بیدار شد و دید بسی معجز و آیت — جان داد همی در قدم شاه ولایت

خود هادی دین کشت از آن بحر هدایت — در حشمت و جاه هست هلا این نکته کفایت

۱۳۲ کز رتبه قرین کشت بروح الله دوران

جناب مسلم بن عقیل و دو پسرانش سلام الله علیهما

۱۳۳ مسلم پسر پاک عقیل از شه لولاک — زی کوفه سفر کرد با دو پسر پاک

در رزم عدو بود بسی چابک و چالاک — بر حمله همی کرد چو شیران غضبناک

۱۳۴ بر آن سپه کافر و آن لشکر بی باک — کز فرحق آن فیض ازل ساخته ادراک

آن پیر مسلمانی و آن میر مسلمان

جناب عبدالله بن مسلم بن عقیل سلام الله علیهم

فرمود بعبد الله مسلم شه برحق — چون پور عقیلست تو را شه محقق شهید ۱۳۵
کردی بجنان با پدر و جد هله ملحق — پیشانی پر نور تو چون ماه شود شق
خون تو بحق جوید از اینفرقه ناحق — مختار خدائی که بود حاکم مطلق

خود قاتل ما را برسد سال بپایان

جناب محمد بن مسلم بن عقیل سلام الله علیهم

سرداد پس از رخصت شاهنشه سرمد — بن مسلم غازی مه بستوده محمد شهید ۱۳۶
خورشید ظفر بود چه اجداد مؤید — چون مسلم و فرخنده عقیلش پدر و جد
دریافت شهادت زپی فیض مؤبد — بودش پی هر زخم عیان عیش مجدد

کاو مست محبت شده از بادهٔ پنهان

رزم نمودن جناب جعفر بن عقیل سلام الله علیهم

فرزند عقیل آن یل باطنطنه جعفر — کز ماه رخش عرصهٔ پیکار منور شهید ۱۳۷
فرخ و با مسلم فرخنده برادر — والا رجزی خواند بکردار غضنفر
در مدحت سلطان نبی قدر و ولی فر — وافکنده دو و بیج تن اهرمن کافر

آن فر سلیمانی و آن فخر مسلمان

شهادت یافتن آنجناب بضربت بشیر بن شوط یا عروة ابن عبد الله علیهما اللعنة

کز کین پسر شوط بشیر همدانی — یا زادهٔ عبد الله آن عروه جانی شهید ۱۳۷
ای شیعه تو کر خون دل از دیده فشانی — گویم چه جفا کرد بآن مسلم ثانی شهید ۱۳۸
زان سست وفایان زد رسخت کمانی — نوکشت بر شیعه غم مسلم و هانی

هین طرفه غمی کان نشود کهنه بدوران

جهاد نمودن جناب عبد الرحمن بن عقیل سلام الله علیه

۱۳۹ شهید

رخصت طلبید از کرم حجت یزدان	فرزند عقیل قرشی عبد الرحمن
با رخصت قرآن ز پی نصرت قرآن	بنهاد قدم آسان در عرصهٔ میدان
کز هر قدمی عاشق حق جان دهد آسان	در حضرت جانان چه بود مرتبهٔ جان

یا خدمت جان باید یا خدمت جانان

بمیدان رفتن و رجز خواندن آن بزرگوار سلام الله علیه

فرمود که ای قوم بدانید عیانم	کز دولت حق صاحب اسرار نهانم
من پور عقیلم بشناسید مکانم	از دودهٔ هاشم شرف فخر جهانم
من چاکر درگاه شهنشاه زمانم	وز خدمت درگاه بود رتبه و شانم

کز قرب شهنشاه بود مرتبه و شان

رزم نمودن و شهادت یافتن آن بزرگوار سلام الله علیه

این گفت و زد آتش زدم تیغ شرربار	در حمله من هفده تن از آن فرقهٔ اشرار
کز ضربت کاری پسر خالد بدکار	عثمان شریر جهنی کشت و را زار
کاغشته بخون شد تنش از دیدهٔ خونبار	خون بار در این غصه که اینست ترا کار

کار دل پرخون چه بود ناله و افغان

در حالات و جهاد جناب موسی بن عقیل سلام الله علیه

۱۴۰ شهید

شاهی که مرا در ره توفیق دلیلست	آنکه دو جهان دشمن او خوار و ذلیلست
مرآت جمال حق و سلطان جمیلست	برهان الوهیت خلاق جلیلست
فرزند ابوالقاسم و از نسل خلیلست	فرخنده خطابش بموسی بن عقیلست

ای آمده در رتبه برادر موسی عمران

در قدر و منزلت جناب احمد بن محمد هاشمی سلام الله علیه

شهید ۱۴۱ شاهی که بود روشنی دیدهٔ احمد — فرمود بشهزادهٔ منصور مؤید
احمد پسر ارشد فرخنده محمد — یکتا گهر هاشمی از قلزم سرمد
ای کامده از قرب حقت رتبهٔ بعید — فر ازلی داری و اقبال مؤبد
اقبال مؤید چه بود خدمت سلطان

جناب عبدالله اکبر و عبدالله اصغر پسران عقیل سلام الله علیهما

شهید ۱۴۲ فرزند عقیل آمده عبدالله اکبر — در راه خدا کشته چو عبدالله اصغر
شهید ۱۴۳ کان هر دو همایون نسب والا گوهر — یکتا گهر بحر عقیلند و برادر
با رخصت داور ز پی نصرت داور — بر گلهٔ گرگان زده چون شیر دلاور
دو شیر ژیان لیکن در جوشن و خفتان

بمیدان رفتن جناب محمد بن سعید بن عقیل سلام الله علیه

شهید ۱۴۴ سر باخته در پای شاهنشه سرمد — فرزند سعید بن عقیل است محمد
در یاری حق پور سعید آمده اسعد — رو کرده بدان طایفه با تیغ مهند
سر داده براه شه و گردیده مجرد — بگذشته و را فرق مباهات ز فرقد
رکنی شده از چاکری موجد ارکان

رزم نمودن جناب جعفر بن محمد بن عقیل سلام الله علیهم

شهید ۱۴۵ دل داده بامداد جگر گوشهٔ احمد — جعفر پسر ارشد فرخنده محمد
بستودهٔ هر عقل و عقیلست و را جد — میراث شجاعت بودش از عم امجد
زانفرقه بسی را بدرک ساخت مخلد — تا گشت فدای سر شاهنشه سرمد
قربان شهیدی که بود قابل قربان

بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدن جناب علی بن عقیل سلام الله علیه

(۱۴۶) شهاب

انزاکبر وان کشتی در خون قتیل است — شاه شهدا عاشق یزدان جلیل است
زرق همه را انکه پدر وار کفیلست — درکار دو عالم زخداوند وکیلست
اندر ره وی کشته علی بن عقیلست — کردون شرف رامه بی شبه وبدیلست

کش مهر فلك پرتوی از چهره رخشان

ازجهاد خواستن جناب محمد بن عبد الله بن جعفر سلام الله علیه

(۱۴۷) شهاب

بستوده محمد خلف جعفر طیار — از گوهر عبد الله آن بحر اسرار
زد بوسه بخاك قدم خسرو اخیار — کای خال جهاندار وراز خالق دادار
امروز بجز کشته شدن نیستم اکار — فردا من و خوشنودی پیغمبر مختار

خوشنودی او نیست مگر طاعت سبحان

در رزم نمودن وشهادت یافتن آن بزرگوار سلام الله علیه

این کفت و پس از رخصت برکند دل از خویش — برزد بصف لشکر نامرد بد اندیش
خاتون عرب زینب غمدیده پتشویش — برکنده دل از میوهٔ دل با جکر ریش
اغشت بخون ده تن از آن فرقهٔ بدکیش — تاکشت فدا در نظر پادشه خویش

یزدان دیت آنراکه فدا کشت بیزدان

بمیدان رفتن جناب عون بن عبد الله بن جعفر سلام الله علیه

(۱۴۸) شهاب

پس عون برادرش پی نصرت داور — برخواست پس از رخصت یزدان و پیمبر
غرمان شد و بنشست ابر پشت تکاور — کفتا نسب از شیر خدا دارم و جعفر
کافی است هلا این شرفم تا صف محشر — در پیش سپه آمد و فرمود بلشکر

کای امت ناخوانده وای معشر نادان

رجز خواندن جناب سلام الله علیه در میدان رزم

کرمی نشناسید منم زادهٔ جعفر — بنت اسدالله مرا آمده مادر
فرزند غضنفر چه بود شبل غضنفر — دلبند نبی فاطمه را آمده دختر
از رتبه حسین و حسنش پاک برادر — والا گهر عصمت دریای پیمبر
کز چشم ترش ما حصلی قلزم و عمان

رزم نمودن آن سرور سلام الله علیه با لشکر شقاوت اثر

آن میر هنر پیشه و آن شیر ظفرمند — کز کردهٔ او شیر خدا آمده خورسند
رو کرد بآن فرقه و با فرّ خداوند — مردانه بیفکند تن اهرمنی چند
پس پیکر ناپاک کر بیکدکر افکند — کشتا دو ده و پنج ز دیوان تنومند
آن عون خداوند و پسر زینت سلیمان

بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید آن جناب سلام الله علیه

ناکه پسر زانیه و زادهٔ زانی — عبدالله بن قطبهٔ شوم همدانی
یکباره خزان کرد ورا باغ جوانی — شد نام وی از یار خدا جعفر ثانی
کافر طیران کرد ازین گلشن فانی — چون جد گرامی بپر و بال نهانی
از بام فلک شد بسوی روضهٔ رضوان

بمیدان رفتن جناب عبیدالله بن عبدالله بن جعفر سلام الله علیه

باذن مهین گوهر دریای پیمبر — آن گوهر والا نسب از بضعهٔ حیدر — شهید ۱۴۹
چو ندید که کشتند شهیدان دو برادر — زد شیر غضبناک صفت بر صف لشکر
فرمود منم اینک ای قوم بد اختر — در نام عبیدالله عبدالله جعفر
نام آور و خواهر پسر حجت یزدان

رزم نمودن و شهادت یافتن آن بزرگوار سلام الله علیه

این گفت و همی تاخت بدان فرقهٔ نامرد … بنمود بسی مردی در عرصهٔ ناورد
افکند بهر حمله بسی مرد هم آورد … بعد از دو برادر ز جهان آمده دلسرد
کز حمله کوکان فزون این اسد فرد … چون آن دو برادر به محیا بنمد آکرد

ای جان و تن ما همه در یوزهٔ ایشان

بمیدان رفتن و رزم نمودن جناب عبدالله بن الحسن الاکبر سلام الله

۱۵۰ شهید
پور حسن آن حجت حق مظهر داور … عبدالله غازی بوغا ثانی حیدر
کز شاه پرستی مه خورشید شد چاکر … با حکم امامی که بود حکم پیمبر
چون شیر ژیان برزد بر لشکر کافر … بدرید ز هم میمنه و میسره یکسر

وز کشته او پشته فزون شد بیمایان

جناب اسد بن ابی دجانه و مالک بن انس و فیروزان سلام الله علیهم

۱۵۱ شهید
۱۵۲ شهید
۱۵۳ شهید
پس ابن ابی دجانه از وارث حیدر … با پور انس پیل فکن شیر دلاور
با بندهٔ شهزاده حسن سبط پیمبر … فیروزان کش تیره رخ و روشن گوهر
رخصت طلبیدند که عبدالله اکبر … تنها نبود خیل عدو را ببرابر

دادند تن و جان بدم ناوک پرّان

رجز خواندن و رزم نمودن آن بزرگوار سلام الله علیهم

یکسوی اسد ابن ابی دجانه از یپ … در قلب عدو رخنه همی کرد پیاپی
یکسمت دگر پور انس پیر نکوپی … کرد اسب امید از سپه ظالم همی پی
یکسمت بغیرت زی فیروزان از پی … با زمزمهٔ قَدْ عُلِمَ الرُّشْدُ مِنَ الغَیِّ

هی تیغ بکافر زد و هی بود رجز خوان

مطبوع جدید … حصول الرفق بوصول الرزق از سیوطی

در رزم نمودن جناب فیروزان و جناب منجح سلام الله علیهما

ازاده غلام حسن ان خسرو ابدال | در تاختن با فیروزان با حشمت و اجلال
با موکب فیروزی با کوکب اقبال | بکشود سوی باغ جنان شاد پر و بال
شهید ١٥٤ شد پیش حق منجح فرخنده بد نبال | وان بندهٔ ازاد نکوفر نکو فال

کردید چو فیروزان ازادهٔ دوران

کشتن ابن رکوا از جمعی کثیر از لشکر شقاوت اثر علیهم اللعنة

هر کس که بان چار دچار امد در جنگ | با شعله کشیده ش سقر اندر بو خود تنگ
کردید همی انکه بر ایشان شد ش آهنگ | روباه ضعیفی بکف شیر قوی چنگ
اری نبود رنگ بر شیر بغیر نلنگ | با ناخن و با چنگ کند رخنه که در سنگ

در عرصهٔ سیمرغ مگس چیست بجولان

شهادت یافتن جناب مالک بن انس و ابن اسد ابی جابر دنه و فیروز علیهم السلام

بن سعد دغا بختری شامی غدار | با لشکری افزون بعمر بود مددکار
شهزاده و همراهان را رفت بر پیکار | شد کشته و پیچیده شد ش خیل چو طومار
شد بسته ره چاره بر انقوم از ان جا | تا آن سه معین کشتند از اسب نکونسار

شهزاده بر شه شد و کفتا انا ظمآن

بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید جناب عبد الله اکبر سلام الله علیه

فرمود با خسرو لب تشنه مخور غم | سیراب کند جام نیا کام تو ایندم
خوشنود شد و سود سر اندر قدم عم | اهنگ و غا کرد ز نو اخته صارم
بنمود روان سوی سقر جمع دکر هم | تا ساخت فزون زینت فردوس ز مقدم

بشتافت بر جد و پدر خرم و شادان

شهید (۵۵)

بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدن جناب ابوبکر بن حسن صلوات الله علیه

فرخنده ابوبکر که شبل حسن آمد — تحسین خدا بیش همه بر جان و تن آمد

با حسن ارادت بر فخر زمن آمد — وز شاه پرستیش روان در بدن آمد

در مصر بلا یوسف گلگون کفن آمد — سر داد و نکونام بوجه حسن آمد

شد از صف عدوان همه جا تا صف غلمان

شهید (۵۶)

در حشمت و بزرگواری جناب احمد بن حسن صلوات علیه

فرزند حسن معدن احسان بود احمد — روح ملک و پیکر انسان بود احمد

بر چرخ شهادت مه تابان بود احمد — از باغ حسن سرو خرامان بود احمد

از کوه احد که گران بود احمد — رهبر چو پدر در ره یزدان بود احمد

بهتر ز پسر در نظر حجت یزدان

شهید (۵۷)

شهادت یافتن جناب عبدالله بن حسن الاصغر صلوات الله علیه

عبدالله اصغر پسر حجت یزدان — شاهنشه بر حق حسن آن عالم احسان

آن کشتهٔ زهر ستم از حیله و عدوان — از خیمه برون آمد و رو کرد بمیدان

هستی ابد خواست ز هستی ده امکان — جان داد روان در ره شاهنشه عطشان

آن راهبر خضر بسر چشمهٔ حیوان

شهید (۵۸)

اذن جهاد خواستن جناب حسن بن حسن صلوات الله علیه

با حسن عقیدت حسن بن حسن از شاه — درخواست همی اذن پس از بوسهٔ درگاه

پیش آمد و آویخت بدامان شهنشاه — کای مظهر اللهی و ای مظهر الله

ور جو که بحکم تو شوم کشته درین راه — کانرا که درین راه بود خاطر آگاه

داند که همی ره سپرم جانب یزدان

بمیدان رفتن جناب زید و عمرو پسران حضرت امام حسن صلوات الله علیه

زید بن حسن یاری عمرو بن حسن را ‌‌ ‌ بوسید چو وی دامن سلطان زمن را شهید ۱۵۹

کای شاه که الیوم زنی کوس لمن را ‌ ‌ ‌ در ملك تو ما الکشده جان سرّ و علن را

بی حکم تو تن در ندهد روح بدن را ‌ ‌ ‌ ویرانه پسندیم کنون خانهٔ تن را شهید ۱۶۰

دانسته که صد گنج بود در دل ویران

مکالمهٔ حجت خدا با جناب قاسم بن حسن صلوات الله علیه

فرمود بقاسم شه لب تشنه خطابی ‌ ‌ ‌ جانسوز خطابی و غم انگیز جوابی

کای پور برادر که بجان تشنهٔ آبی ‌ ‌ ‌ برکف بنه از خون دل و دیده خضابی شهید ۱۶۱

کایام عروسی بود و فکر صوابی ‌ ‌ ‌ حقا که تو خود پیرو فرمودهٔ بابی

یعنی حسن آنشاه بحق حجت یزدان

عقد نمودن حجت خدا دختر خود را برای جناب قاسم سلام الله علیهما

خیزید و پی شمس و قمر حجله بسازید ‌ ‌ ‌ پس شمسهٔ ایوان ز بر ماه فرازید

کوس لمن الملك پیاپی بنوازید ‌ ‌ ‌ وز خدمت شه بر ملك العرش بنازید

در دشت هو الحق فرس عشق بتازید ‌ ‌ ‌ سرمایهٔ دل در رهٔ دلدار ببازید

تا جان بفشانید پی خدمت جانان

بحجله رفتن آنجناب و مکالمه با دختر عم بزرگوار سلام الله علیهما

بنشست عروس از کرم شه بر داماد ‌ ‌ ‌ وز قسمت مقصود دل قاسم وی شاد

پرسید مباد ز طلب از لشکر بیداد ‌ ‌ ‌ گفتا که ببینو پس از این اورت یاد

یا را چه نشان باشد کاین عهد بجا داد ‌ ‌ ‌ زد چاك کفن بر تن شهزادهٔ آزاد

کاین طرفه نشان بیست که جا بر سرمیدان

تمهیر دوستی

وداع نمودن حضرت قاسم با عروس بزرگوار سلام الله علیهما

در روز جزا تا فتد از روی تو باشم
من زندهٔ انفاس تو و خوی تو باشم
اکنون که روم سوی جنان سوی تو باشم

در شام لقا شیفته از موی تو باشم
من بندهٔ خدام سر کوی تو باشم
فخر و شرفم باد که من شوی تو باشم

ای شاه زنان دختر شاهنشه مردان

بمیدان رفتن و رزم نمودن حضرت قاسم سلام الله علیه

این گفت و پس از رخصت شاهنشه حق
با چار پسر غرق بخون ساخته ازرق
کز زادهٔ سعد ازدی کافر مطلق

در تاخت غضبناک بدان زمرهٔ ناحق
بس دیو بان اهرمنان ساخته ملحق
پیشانی شهزاده چو صبح آمده منشق

وز پای در آمد قد آن سرو خرامان

فریاد بر آوردن آنجناب که یا عماه ادرکنی و شتافتن حجت خدا بیاری وی

با ناله ندا کرد که ای عم گرامی
دریاب مرا از ستم کوفی و شامی
زد تیغ و پراکند سپه را بتمامی

ای خیل ملک را بدرت فخر غلامی
کافروخت چو آتش غضب قهر امامی
آمد بر دامان و شهزادهٔ نامی

گفتا بخدا نیست بر عم تو آسان

کلام حجت خدا یعز والله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک و یجیبک و لا یغنیک

کاو را بمدد خوانی و امداد نیاید
ور آمدنش بهر تو سودی ننماید
خصم تو سوی رحمت یزدان نگراید

یا آید و ز امداد دش کاری نگشاید
ارجو که ترا قاتل تا سال نپاید
احباب تو را حق در فردوس گشاید

ای جنت حب تو بر از روضهٔ رضوان

در حشمت جناب ابی بکر بن امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه

فرخنده ابوبکر که فرزند علی بود ... چون شیر خدا پیشهٔ او شیر دلی بود
آئینهٔ اسرار خفی بود و جلی بود ... زانصار ولی الله و از نسل ولی بود
راضی بقضای حق و حکم ازلی بود ... بل شاه پرستیدنش از روز ازلی بود

باخسرو دین عهد چنین باید و پیمان

شهید ۴۲

بمیدان رفتن جناب عمر ابن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

شبل اسد الله که شبیه پدر آمد ... آن لیث عبوس و اسد مکفهر آمد
میر علوی چهره و قامت عمر آمد ... چون شیر دلاور بکمینگاه در آمد
وان شیر دلیهای پدر از پسر آمد ... زانسان که برو به صفتان حمله ور آمد

گفتی که بود شیر خدا در صف میدان

شهید ۴۳

رجز خواندن و رزم نمودن آنجناب سلام الله علیه

فرمود که ای لشکر از فتح و ظفر دور ... ای بی‌نظران کامده از اهل نظر دور
وی بی‌هنران کامده از اهل هنر دور ... دارید تن و جان را از بیم و خطر دور
زنهار همی باشید از نزد عمر دور ... کز ضربت تیغش زید نها شده سر دور

بدبخت سری کامده سرمایهٔ عصیان

بمیدان رفتن جناب عثمان بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

شاهی که بود گوهر دریای محمد ... فرمود بعثمان که ای بچهٔ حیدر
کای گوهر بحر نجف ای پاک برادر ... کز بحر ولایت چو تو آید همه گوهر
اندر صف کین با که حید رصفدر ... بر تاب ابا تیغ بدین قوم بداختر

خورشید بلند اختری از مشرق عمران

عود رع

بمیدان رفتن جناب عون بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

عون بن علی از پی امداد الهی	رخصت طلبید از کرم و رحمت شاهی
در شاه پرستی چه به از عون الهی	کاندر کنف عشق هنرمند پناهی
دارای ظفرمند بود بر مه و ماهی	زانسانکه بیانش نتوان کرد کماهی

ناسفته همی خوشتر این گوهر پنهان

شهادت یافتن جناب جعفر بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

جان داده براه شه دین زادهٔ حیدر	ضرغام دلاور پسر حیدر صفدر
آن ضیغم شیرافکن و آن شبل غضنفر	کایات شجاعت بود آثار ز حیدر
گر نام همی پرسی ازین شیر دلاور	تعظیم کن از جان و بگو حضرت جعفر

الله ز چنین شیر که در بیشهٔ امکان

در حشمت و بزرگواری جناب عبد الله بن علی صلوات الله علیه

عبد الله غازی که ظفرمند و هژبر است	فرزند علی پادشه عرش سریر است
شهزادهٔ آزادهٔ بیمثل و نظیر است	با بخت جوان در کنف سایهٔ پیر است
شیر است ظفر طنطنه و زادهٔ شیر است	در قافیه این شیر ژیان عذرپذیر است

کی قافیه اندیشد مستغرق جانان

بمیدان رفتن و رجز خواندن جناب سلام الله علیه

با رخصت حق آن پسر شاه ولایت	رو کرد بدان کافرکان بهر هدایت
فرمود که ای غرقهٔ دریای غوایت	چشم دل و جان بسته ازین معجز و آیت
محروم همی حق را از لطف و عنایت	بیرون شده یزدان را از ظل حمایت

واندر کنف اهرمن و حامی شیطان

در حشمت جناب ابرهیم بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

نام پسر شیر خدا از در تعظیم
نامش چو پدر قبلهٔ هر کشور و اقلیم
شهزادهٔ با فرّ و برازندهٔ دیهیم

بیرا که بود کعبهٔ مقصود براهیم
شبل اسد الله بود این ضیغم در خیم
با حکم امامی که بود معنی حسم

ونر باطن او شرح دهد ظاهر قران

بمیدان رفتن انجناب سلام الله علیه و مکالمه نمودن با لشکر مخالف

رو کرد بدان زمرهٔ بی قبله بهر باب
پیچیده سر کافری از صحبت اصحاب
ای روبهکان گفت منم قسورهٔ غاب

ویرانه کن کعبه و برهمزن محراب
پویان بره دیو زیان کار و تنه خواب
کز صولت من زهرهٔ کفار شود اب

اهلا که منم اب رخ کعبهٔ ایمان

رجز خواندن انجناب سلام الله علیه در میدان رزم

زنهار که بگذارید ای لشکر بنیسر
بینید هم اید که منم زادهٔ حیدر
دو حجت یزدانرا و خنده برادر

پیش پسر شیر خدا روبهی از سر
واندر صف کین با صفت حیدر صفدر
یك حجت یزدانرا و الا عم با فرّ

طوبی که بلند است مرا مرتبه و شان

رزم کردن انجناب سلام الله علیه با انگروه شقاوت پژوه

پس بر صفت شیر خدا ان خلف شیر
چون شیر که در تازد بر گلهٔ نخجیر
فرمود که ای بی سپران دره ادبیر

زد دست ید اللهی بر قبضهٔ شمشیر
در تاخت بدان روبهکان با شکر چگیر
کس را نرود ضربت شمشیر من از ویر

واکنون بره کعبهٔ قرب امده قربان

شهید

اشارت بابیات ...

ویر بمعنی یاد و خاطر

بمیدان رفتن جناب محمد بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

(۱۶۹) شهادت بستوده محمد پسر شاه ولایت — کز حشمت و جاهش کند این بنده روایت
میبود شه دین را در ظل عنایت — افراخت پی شاه پرستی همه رایت
مردانه کمر بست بامداد و حمایت — میگفت من و خدمت سلطان ولایت

جز طاعت یزدان چه بود خدمت سلطان

خطاب حجة خدا بحضرت عباس بن علی صلوات الله و سلامه علیه

(۱۷۰) شهادت سلطان فلک مصطبه فرمود بعباس — کز نسل ید اللهی ای زادهٔ هرماس
زندهٔ ابد از مشک تو خضر و الیاس — در مزرعهٔ عمر خسان تیغ تو چون داس
امشب بطلب مهلت ازین قوم نسناس — وز راه وفادار باطراف حرم پاس

تا راز همی گوئیم با خالق سبحان

که بمیدان رفتن با این قوم حق نشناس اتمام حجت نمای

سقای یتیمانی و سردار علمدار — در لشکر حق آری باید چو تو سردار
ای از دل شمشیر تو خون در دل کفار — اینک اگرت دست دهد آب بدست آر
دستی که جدا کرده از کینهٔ اشرار — عباس و وفاداری عباس وفادار

ای برده بمیدان وفا عهد بپایان

بمیدان رفتن آن بزرگوار بامر حجت خدا صلوات الله و سلامه علیه

با حکم امامی که مبین است بیاسین — رو کرد بکفار علمدار شه دین
از هشت برادر چو تنهای دید بر زین — بنشست بزین بر ز پی خواستن کین
افکند برابرو چو تا ابروی کمان چین — چون کوکب ثاقب ز پی رجم شیاطین

خود تیر شهابست که از زندهٔ شیطان

منوّر شدن عرصهٔ میدان از جمال مبارک آنجناب سلام الله علیه

شیر او شد نام او شد ضرغام دلاور — دارندهٔ فرّخ علم لشکر داور
شیران همه در جوشش این شبل غضنفر — کاو حمزهٔ اوّل بود و ثانی حیدر
چون شیر خدا در صف کین حیدر صفدر — در دودهٔ هاشم لقبش ماه منوّر

گردید منوّر ز رخش عرصهٔ میدان

ادا فرمودن پیام حجّت خدا را بآن فرقهٔ گمراه علیهم اللعنة و العذاب

فرمود الا ای پسر سعد بداختر — لب تشنه بود عترت فرزند پیمبر
تا چند روا داری ای ملحد کافر — این ظلم و ستم بر ولی و حجّت داور
ای در خور خشم و سخط خالق اکبر — وی دیو عزازیل پرستای سگ ابتر

کز طینت شیطانی و در سجیت شیطان

گمراه دهید تا بدنیا روم و مرگ و این سر و بوم را بشما واگذارم

فرموده شما ای قوم روم زی یمن و روم — باشد همه جا جدا نزا و ویرانهٔ این بوم
زانکافر بداختر این مملکت شوم — ویرانهٔ دنیای دنی مسکن هر بوم
با تیر قضا جوشن پولاد بود موم — ریزند بی ظالم خون من مظلوم

من زادهٔ پیغمبرم او زادهٔ سفیان

جواب ناصواب شمر ذی الجوشن و نفرین و عتاب آنحضرت بر آن ملعون

فرمود بر این نکته و نشنید جوابی — نشنید جواب از طلب جرعهٔ آبی
جز شمر که پیش آمد و بنمود خطابی — کز گفتن آن نیست مرا طاقت و تابی
گفتا سخن از بیعت بیرون ز صوابی — بشنید از آن شیر غضبناک عتابی

کامد چو سگ از گفت نشایسته پشیمان

آزمایه

غضبناک شدن آن زادهٔ شیر خدا و حمله بردن بر لشکر مخالف

آن ماه بنی هاشم و خورشید علمدار — در شاه پرستی علم لشکر دادار
در خدمت شه راضی از او احمد مختار — با حکم جهاد او بیرون با اذن جهاندار
غرّان شده شبل اسد الله علی وار — برزد بصف لشکر چون حیدر کرّار
هین قوّت بازو نگر و قدرت یزدان

آغاز داستان رزم و شهادت یافتن حضرت علی بن الحسین الاکبر صلوات الله علیه

(۱۷۱)

عشق آمد و زد خیمه بر از طارم اخضر — کز خیمه چو خورشید بر آمد علی اکبر
ای آنکه توئی عاشق دیدار پیمبر — بنگر بعلیّ علوی مظهر حیدر
کاندر صف رزم آمده چون حیدر صفدر — در ملک شجاعت چو پدر صاحب افسر
زیب سر فرزند سزد افسر سلطان

رخصت یافتن آنجناب از مادر و رفتن بخدمت حجت خدا ص

اینست علیّ علوی حضرت اکبر — معشوق و گرامی پسر عاشق داور
شبل اسد الله بود و شبه پیمبر — العزّة لله ازین فخر و ازین فرّ
برد و بر پدر رگشت پس از رخصت مادر — نالید که ای خسرو بی ناصر و یاور
ما ناصر حقیم و بحق یاور ایمان

رخصت خواستن آنجناب از حجت خدا صلوات الله علیه

گنجی است شفاعت که درین حمله و جنگست — هین جای شتابست نه هنگام درنگست
خود مقصد ما جلوهٔ آن شاهد شنگست — خوش شاهد یکرنگ و جهان غول دو رنگست
با لشکر یزدان سپه دیو بجنگست — الله که جهان بر من از این واقعه تنگست
اذنی که منوّر طلبم عرصهٔ میدان

جمع آمدن اهل حرم بدور آنجناب صلوات الله علیه

چون اهل حرم نالهٔ شهزاده شنیدند / از خیمه برون آمده زی شاه دویدند
چون سرو و مه قامت و رخسار بدیدند / یکباره سر انگشت تحیر بگزیدند
گفتند سخن با وی و پاسخ بشنیدند / وز فرقت شهزاده به تن جامه دریدند
سخت است بلی فرقت جان دوری جانان

بیان موزون محبت خدا اسرار شهادت را با آنجناب ع

افشاند یکی بر گل رخساره گلابش / زد شانه یکی سنبل پر حلقه و تابش
آورد یکی از پرده کیان اسب عقابش / رخ سود بخاک قدم حضرت با بش
پرسید بسی نکته و شه داد جوابش / کز کار شفاعت چه رسد و ز حسابش
در خدمت پیغمبر و در حضرت رحمان

از تحقیقات ناظم فرهنگ خداپرستی لسان الحق محرم در اسرار شهادت

ای سلسلهٔ شیعه بیائید بیائید / وز گیسوی او سلسلها باز گشائید
وز اشك روان کرده رکابش بزدائید / کز آنکه شما مردم خورشید ستائید
خورشید خدا را بخدائی بستائید / وز مهر نظر بر مه رویش بنمائید
معشوق امام است بود عاشق یزدان

مراتب شور عشق ناظم کتاب لسان الحق محرم

دیوانه شدم حلقه و زنجیر بیارید / سر پیچم ازین حلقه اگر دیر بیارید
سر رشته از آن زلف گره گیر بیارید / یك رطل گران از کرم پیر بیارید
صد لقمه کباب از جگر شیر بیارید / چون قافیه صوتی بم و زیر بیارید
کی قافیه سنجد دل دیوانهٔ حیران

مراجعت به وجنون ناظم کتاب مستطاب فرهنگ خداپرستی

دیوانه ام از فکرت آن طرهٔ پر خم
زنجیر من آن زلف سیاه است مسلم

زخم دل عاشق نبود طالب مرهم
زیرا دل عاشق طلبد زخم دمادم

بی حلقهٔ آن زلف درین حلقهٔ ماتم
دیوانه بود محرم درماه محرم

سنگی چه دریغ است زد دیوانهٔ عریان

از نوادر حالات ناظم کتاب فرهنگ خداپرستی در عشق

من عاشق دیوانه ام ای خلق بدانید
زنهار مرا عاقل و فرزانه مخوانید

با دل سخن از گیسوی شهزاده مرانید
دل را به پریشانی خود باز بمانید

وز ما بر عشاق سلامی برسانید
کز کفتهٔ ما خون دل از دیده فشانید

هنگام وداع است و بود نوبت هجران

وداع کردن انجناب حجت خدا و حمله بردن بر لشکر کفار

شهزادهٔ اکبر بخدا دست پیمبر
بر سید و علی وار بزد بر صف لشکر

هر حملهٔ او ایتی از حملهٔ حیدر
کفتی بصف رزم بود حیدر صفدر

این شیر دلاور که بود شبل غضنفر
غرمان شد و بر زد بصف لشکر کافر

تا با صف کرکان چه کند ضیغم غرمان

اللهم اشهد علی هولاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسول الله

خورشید ولایت به عارض فرزند
از مهر نظر کرد و بان نخل برومند

فرمود در این کار گواه است خداوند
کاین شبه پیمبر که مرا ناصر و فرزند

انصار و مهاجر ز رجالش همه خرسند
چون شیر رود جانب گرگان ستمی چند

تنها بود این شیر و سپه گرگ فراوان

کنا اذا اشتقنا الی نبات صلی الله علیه و آله نظرنا الیه

هرگاه کسی شایق دیدار پیمبر
کشتی نکوستی برخ حضرت اکبر

خیر و برکت دور از این زمرۀ کافر
هر سو پراکنده شود قوم ستمگر

راضی نشود زایشان از کهتر و مهتر
خوانند که مائیم ترا ناصر و یاور

شمشیر کشیدند پی کینه و عدوان

خطاب حجت خدا صلوات الله علیه بعمر سعد علیه اللعنة

شه بانگ همی بر سر سعد لعین زد
کای زادۀ اهرمن و خواهر بیرد

از ما چه همی خواهی ای کافر مرتد
بادا بزمین نسل تو مقطوع مؤبد

ای قاتل خوبان نبری صرفه بجز بد
کار دو جهان بر تو مبارک نشود خود

مردود خداوندی و از دودۀ شیطان

نفرین کردن حجت خدا صلوات الله و سلامه علیه بر ان ملعون

چونانکه رعایت نکنی ای سگ ناکس
نزدیکی ما را بخداوند مقدس

زود اکه خدا بر تو مسلط کند آنکس
کاو ذبح کند سگ را در جامۀ اطلس

بادافرۀ این آتش بیداد همان بس
ای مشت خسان جمله بدانید کزین پس

هستید مخلد همه در آتش نیران

خواندن حجت خدا آیۀ مبارکه ان الله اصطفی آدم الی آخره بر ان قوم حق نشناس

خواند ابر بلند آواز این آیت محکم
بگزیده حق از عالمیان حضرت آدم

هم نوح چو ابراهیم از آل مکرم
وان دودۀ عمران شرف دیدۀ عالم

داد او سمیع است و علیمست دمادم
کاو معنی آدم بود و صورت عالم

هم ظاهر او ترجمۀ باطن قرآن

بنگر

آمدن حضرت علی اکبر صلوات الله علیه بمیدان رزم و پرهیز اهل کوفه از ترک قتل وی

شبل اسد الله علی آن ضیغم غرمان	آمد بصف معرکه و گشت رجزخوان
احباب در او والد و اعدا همه حیران	گفتند بنامیزد از این مه تابان
کش تیغ عدو سوز بود مهر درخشان	از گفت تعالی الله پیغمبر یزدان
	این گفت علی الله علی زادهٔ عمران

اشاره برجز خواندن آنحضرت صلوات الله علیه با علی بن حسین بن علی الی آخره

فرمود علی بن حسین بن علی را	بینید همان طنطنهٔ شیر ولی را
خوانید چو بینید سر و سرّ علی را	از چهره و لبش ذکر خفی و جلی را
فرّ ابدی آیت لطف ازلی را	اکرام خداوند نبی را و ولی را
	اولی ز همه خلق به پیغمبر یزدان

اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی الی آخره

در نصر پدر میزنم ای لشکر بیداد	بر سینهٔ باطل گروان نیزهٔ پولاد
ضرب علی هاشمی از دست خداداد	حاکم نشود برما از تخم زنازاد
زر و زلزله در میمنه و میسره افتاد	هر ضربت او یاد ز بازوی علی داد
	کز نسل یدالله بود این ضیغم غضبان

حیران ماندن اهل کوفه و شام در جمال آنجناب صلوات الله علیه

از کوفی و شامی همه حیران جمالش	مندک شده از شعشعهٔ نور جلالش
این گفت و یکی بنود شبه مثالش	مانند پیمبر قد و رخسار و مقالش
چون شیر خدا یکسره شیر است خصالش	خون من اگر ریزد چون شیر حلالش
	شیر است برون تاخته از بیشهٔ امکان

مراجعت آنجناب از میدان بخدمت حجت خدا صلوات الله

ای شیعه فغان از دل عشاق جگر ریش — این قطرهٔ خون آب شود از غم و تشویش
کاید چه پسر از رزم شهنشاه ترا بیش — دارد دل زار تو مگر صبر از این بیش
کز ضربت یك طایفه اهریمن بدکیش — آن قرّه یزدان شده نزد پدر خویش

تا باز مکد خاتم انگشت سلیمان

اظهار تشنگی نمودن آنجناب بخدمت حجت خدا صلوات الله علیهما

گفت ای پدر از تشنگی آمد جگرم خون — وز ثقل حدید آمده تفتیده تنم چون
آیا که مرا گشت کنون حال دگرگون — طوطی که همی بینم آن قامت موزون
در خدمت پیغمبر و در حضرت بیچون — چون جدّ و پدر رد و همت پذیرای من اکنون

مهمان نگر ای عشق و پذیرندهٔ مهمان

تسلیهٔ حجت خدا جناب علی اکبر صلوات الله علیه را

فرمود شه ای شاهد رخسار محمّد — وقت است که سیراب شوی از کرم جد
زان شربت آبی که شوی زندهٔ سرمد — بشتاب بسرچشمهٔ این فیض مؤبد
منصور بود آن و ز دادار مؤیّد — ای شیعه بفرّ تو بفردوس مخلّد

احباب ترا تا چه بود روضهٔ رضوان

گذاشتن حجت خدا زبان مبارك را بدهان آنجناب و مراجعت بمیدان

فرمود سخن پیر خود پور جوان را — بنهاد بکامش ز ره لطف زبان را
نوشید از آن شربت چو روح روانرا — تا بهر شفاعت سپرد گوهر جان را
زد بوسه بدست شه و برتافت عنانرا — برزد بهم از طائفهٔ کفر نشان را

کای لشکر کفار منم رایت ایمان

اشارهٔ بضعف آنجناب از کثرت جراحات

درد اکه کر این رایت اسلام شود خم ... ز نهار خلل در فکند اندر همه عالم
بکرفته ابر کوه روان سر بسر همه ... باین لشکر حق را اگر نکون امده پرچم
لیکن همه از یزدان با فتح دمادم ... فیروز بود لشکر اسلام مسلم

در روز شفاعت رسد این کفته بره‌ها

امدن حجت خدا ببالین آنجناب صلوات الله وسلامه علیهما

لیکن پی ان شیعه کند کریه و زاری ... وز غم شودش خون دل از هر مژه جاری
کامد بتن حضرت ان شیر شکاری ... از فرق سرش بر منشان ضربت کاری
شیر غضب الوده صفت حجت باری ... دریافت پسر را ز پی نصرت و یاری

حق حافظ ایشان ز خدا حافظ ایشان

باز کشتن اسب عقاب بی صاحب از میدان بسوی خیام حرم

تا کیست در این محنت و اندوه مرا یار ... کو کریه کنم یاری پیغمبر مختار
زین درد که سوزد جکر حیدر کرار ... خود تا بکجا باز رسد خاتمت کار
این اول زاریست با هنک دل زار ... هین اسب عقاب امده بی ناشه صفدر

رخ داده مکو حادثهٔ در صف میدان

بیرون امدن دختر یعسوب دین صلوات الله علیها از خیمه حرم

کر حادثهٔ هست زما باز میوشید ... کوشید بچاره و با هم بخروشید
با هم بخروشید و بی چاره بکوشید ... خوش بود سراین آتش بیدا دبجوشید
چون مردم آزاد نصیحت بنیوشید ... یک لحظه باین ادب دیده بپوشید

کز خیمه برون اید شاهنشه نسوان

شهید ۱۷۲

خطاب آنجناب صلوات الله و سلامه علیها با اسب عقاب

کای اسب عقاب آن خلف شیر خدا کو — معنی حق و صورت پیغمبر ما کو
آن ماه بنی هاشم خورشید لقا کو — در محفل سربازان آن شمع هدا کو
آن قبلهٔ حق کعبهٔ ارباب صفا کو — آن راصدق ذبح عظیم از شهدا کو

کز فرّ فدیناه بود قابل قربان

جناب علی بن الحسین الاصغر صلوات الله و سلامه علیهما

فرمود شه تشنه لبان با علی اصغر — حق داند و ما قرب تو نزد خالق اکبر
زود آکه ترا از ستم قوم ستمگر — لب تشنه همی باز شکافد رگ خنجر
سیراب شوی از کرم ساقی کوثر — یکقطره ز خون تو شود شافع محشر

گر خود گنه شیعه بود قلزم و عمّان

خطاب حجّت خدا بان بزرگوار سلام الله علیه بزبان حال

چون چشم شفاعت بود از خالق اکبر — صد بار فدای رهٔ او اکبر و اصغر
ور کشته نگردم بود این رتبه میسّر — اینست که عشق عجبی آمده بر سر
وین سان هنری خواهد این عشق هنرور — با سرّ شفاعت پی خشنودی داور

سر بر سر نی خوشتر و جان در بر جانان

بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدن آن بزرگوار سلام الله علیه

پس حرملهٔ کاهل چون زادهٔ ملجم — زد بر گلوی نازک او ناوک استم
بشکافت رگ حلقش و خون ریخت دمادم — حلقی که بود واسطهٔ خلق دو عالم
در غصّهٔ این خلق زدی حلقهٔ ماتم — بگرفت گلوی همه و اگو بیا ازین غم

دیگر چه سخن زاید از خاطر پژمان

فہرست اسمائے ۷۲ شہداء دشت کربلا سلام اللہ علیہم

۱	جناب حرّ بن یزید ریاحی سلام اللہ	جناب زہیر بن قیس بجلی	۲۰
۲	جناب مصعب برادر حرّ سلام اللہ علیہ	جناب سلیمان بن سلمان ازدی	۲۱
۳	جناب علی بن حرّ ریاحی سلام اللہ علیہ	جناب بشیر بن عمرو خضرمی	۲۲
۴	جناب قرہ غلام حرّ سلام اللہ علیہ	جناب مسعود بن حجاج	۲۳
۵	جناب ظہیر بن حسّان اسدی سلام اللہ علیہ	جناب عبد اللہ بن مسعود بن حجاج	۲۴
۶	جناب بُریر بن خضیر ہمدانی	جناب بدر بن رقیط	۲۵
۷	جناب وہب بن عبد اللہ کلبی	جناب عبد اللہ بن بدر	۲۶
۸	عیال جناب وہب بن عبد اللہ کلبی	جناب عبید اللہ بن بدر بن رقیط	۲۷
۹	جناب عمرو بن خالد ازدی	جناب اسلم بن کثیر ازدی	۲۸
۱۰	جناب خالد بن عمرو ازدی	جناب جندب بن حجر خولانی	۲۹
۱۱	جناب سعید بن حنظلہ تمیمی	جناب زہیر بن بشیر خثعمی	۳۰
۱۲	جناب عمر بن عبد اللہ مذحجی	جناب ابو ثمامہ صیداوی	۳۱
۱۳	جناب محمد بن انس المرادی الخزاعی	جناب سعید بن عبد اللہ	۳۲
۱۴	جناب وقاص بن مالک	جناب زہیر بن قین	۳۳
۱۵	جناب مسلم بن عوسجہ	جناب حبیب بن مظاہر الاسدی	۳۴
۱۶	جناب عبد اللہ بن مسلم بن عوسجہ	جناب عمرو بن قرظہ انصاری	۳۵
۱۷	جناب نافع بن ہلال بجلی	جناب جون آزاد کردہ ابوذر غفاری	۳۶
۱۸	جناب بحیر بن سلیمان رمانی	جناب عمرو بن خالد صیداوی	۳۷
۱۹	جناب محمد بن بشر خضرمی	جناب حنظلہ بن سعد شامی	۳۸

٣٩	جناب سلیمان غلام سید الشہداءؑ	جناب قعنب بن عمرو نمری	٥٩
٤٠	جناب عبداللہ بن یقطر	جناب عبدالرحمن مزنی	٦٠
٤١	جناب سوید بن عمرو	جناب مجمع بن عبداللہ عایذی	٦١
٤٢	جناب یحیی بن کثیر	جناب عمرو بن کناد	٦٢
٤٣	جناب زہیر بن سلیمان	جناب قاسم بن حارث	٦٣
٤٤	جناب قرّہ بن ابی قرّہ غفاری	جناب مسلم بن کناد خزاعی	٦٤
٤٥	جناب مالک بن اوس	جناب منیع بن زیاد	٦٥
٤٦	جناب نعمان بن عمرو	جناب قاسط ابن زہیر تغلبی	٦٦
٤٧	جناب سلیمان بن عون حضرمی	جناب کرش بن زہیر تغلبی	٦٧
٤٨	جناب غیلان بن عبدالرحمن	جناب کنانہ بن عتیق	٦٨
٤٩	جناب عبداللہ بن سمعان	جناب شریح بن عبداللہ	٦٩
٥٠	جناب عطیّہ بن وحّاد	جناب ابی عمّار بن ابی سلامۃ الہمدانی	٧٠
٥١	جناب قیس بن منبّہ	جناب یحیی بن سلیم مزنی	٧١
٥٢	جناب قیس بن عبداللہ ہمدانی	جناب قاسم بن حبیب ازدی	٧٢
٥٣	جناب حجّاج بن سعید سعدی	جناب عمرو بن صبیعۃ الضبیعی	٧٣
٥٤	جناب عمرو بن ابی کعب	جناب حوی بن مالک	٧٤
٥٥	جناب عامر بن مالک	جناب سیف بن مالک	٧٥
٥٦	جناب ضرغامۃ بن مالک	جناب عمرو بن عبداللہ	٧٦
٥٧	جناب جبلۃ بن علی الشیبانی	جناب زید بن مظاہر	٧٧
٥٨	جناب عمرو بن احدوث حضرمی	جناب عمرو بن جندب الحضرمی	٧٨

۷۹ جناب عمر بن عبد اللہ صیداوی
۸۰ جناب عامر بن مسلم
۸۱ جناب یزید بن حصین الہمدانی
۸۲ جناب عبد الرحمن بن عبد اللہ ارحبی
۸۳ جناب عبد الرحمن بن عمیر الکلبی
۸۴ جناب زہیر بن عمیر الانصاری
۸۵ جناب انس بن کاہل الاسدی
۸۶ جناب قارب غلام حضرت سید الشہدا ؑ
۸۷ جناب سعید غلام عمرو بن خالد
۸۸ جناب ظاہر غلام عمرو خزاعی
۸۹ جناب سالم غلام بنی مدینہ کلبی
۹۰ جناب زہیر بن سلیم
۹۱ جناب عمار ہمدانی
۹۲ جناب نعیم بن عجلان الانصاری
۹۳ جناب عمار بن حسان بن شریح الطائی
۹۴ جناب حیان بن حارث
۹۵ جناب عمرو بن ابی مناع جعفی
۹۶ جناب ہاشم بن عتبہ الملقب بالمرقال
۹۷ جناب فضل بن علی بن ابی طالب ؑ
۹۸ جناب حجاج بن مسروق
۹۹ جناب ہلال بن نافع بن ہلال بجلی
۱۰۰ جناب ابراہیم بن حصین
۱۰۱ جناب علی بن مظاہر الاسدی
۱۰۲ جناب معلی بن معلی الغفاری
۱۰۳ جناب طرماح بن عدی بن حاتم الطائی
۱۰۴ جناب معلی بن حنظلہ غفاری
۱۰۵ جناب جابر بن عروہ غفاری
۱۰۶ جناب سوار بن عمیر الہمدانی الفہمی
۱۰۷ جناب سالم مولا عامر بن مسلم
۱۰۸ جناب مالک بن داود
۱۰۹ جناب عبد اللہ مشہور بہ یتیم پسر پیر اسدی
۱۱۰ جناب جنادۃ بن حارث انصاری
۱۱۱ جناب عمرو بن جنادہ انصاری
۱۱۲ جناب عبد الرحمن بن عروہ
۱۱۳ جناب عابس بن شبیب شاکری
۱۱۴ جناب شوذب
۱۱۵ جناب عبد اللہ غفاری
۱۱۶ جناب عبد الرحمن غفاری
۱۱۷ جناب فیروز المشہور بجون غلام حضرت سید سجاد ؑ
۱۱۸ جناب یزید بن زیاد شعثانی

١١٩	جناب ابو عمرو نہشلی
١٢٠	جناب زیاد بن مہاجر
١٢١	جناب سیف بن ابی الحارث
١٢٢	جناب محمدّ بن مقداد
١٢٣	جناب مالک بن عبداللہ
١٢٤	جناب سعد غلام امیرالمؤمنینؑ
١٢٥	جناب ابو الصّمصام طائی
١٢٦	جناب حارث بن عروہ
١٢٧	جناب بدر بن معقل اصبحی
١٢٨	جناب قیس بن مسہر صیداوی
١٢٩	جناب قیس بن ربیع
١٣٠	جناب مسعود بن سعد حدّاد کوفی
١٣١	جناب صاحب نصرانی
١٣٢	جناب مسلم بن عقیل
١٣٣	جناب محمد اصغر بن مسلم
١٣٤	جناب ابراھیم بن مسلم
١٣٥	جناب عبداللہ بن مسلم بن عقیل
١٣٦	جناب محمدّ بن مسلم بن عقیل
١٣٧	جناب جعفر بن عقیل
١٣٨	جناب عون بن عقیل

١٣٩	جناب عبدالرحمن بن عقیل
١٤٠	جناب موسی بن عقیل
١٤١	جناب احمد بن محمد ہاشمی
١٤٢	جناب عبداللہ اکبر پسر عقیل
١٤٣	جناب عبداللہ اصغر ایضاً
١٤٤	جناب محمد بن سعید بن عقیل
١٤٥	جناب جعفر بن محمدّ بن عقیل
١٤٦	جناب علیؓ بن عقیل
١٤٧	جناب محمد بن عبداللہ بن جعفر
١٤٨	جناب عون بن عبداللہ بن جعفر
١٤٩	جناب عبیداللہ بن عبداللہ بن جعفر
١٥٠	جناب عبداللہ بن الحسن الاکبر
١٥١	جناب اسد بن ابی دجّانہ
١٥٢	جناب مالک بن انس
١٥٣	جناب فیروزان غلام امام حسنؑ
١٥٤	جناب منجح
١٥٥	جناب ابوبکر بن حسنؑ
١٥٦	جناب احمد ابن حسنؑ
١٥٧	جناب عبداللہ بن حسن الاصغر
١٥٨	جناب حسن ابن حسنؑ



خاتمہ

بحمد اللہ الکریم والمنہ تمام شد کتاب مستطاب فرہنگ خدا پرستی کہ تاریخ آن مطابق است باسم آن مشتمل بر کیفیت رزم وشہادت باسعادت یکصد وہفتاد ودو تن شہدای بزرگوار سلام اللہ علیہم جامعۃ بین المنقبۃ والمصیبۃ وحاویۃ بین الوجد والحزن طرزیست جدید وفایق بر زبر سابقین وموجب جلای قلوب عارفین شیعیان باید قدر ومنزلت این کتاب مستطاب را بشناسند کہ تا حال کتابی باین سبک واسلوب مطابق احادیث معتبرہ واخبار صحیحہ دیدہ نشدہ ناظم آن جناب

افصح الفصحاء میرزا عبد الوہاب الملقب بلسان الحق والمتخلص بمحرم

حسب الفرمایش عالیجاہ مجدت ہمراہ آقا میرزا محمد صاحب

شیرازی الشہیر بملک الکتاب در بندر

بمبئی صورت طبع پذیرفت

فی شہر ذی حجہ

۱۳۱۰

مطبوعات جدیدہ مودت فی القربی لسید علی ہمدانی

ناظم کتاب فرهنگ خداپرستی جناب میرزا
عبد الوهاب محرم در تاریخ گوید

چون شاه پرستی آمد از ما
بی شایبهٔ هوا پرستی

فرهنگ خداپرستی از حق
آمد بحقیقت و درستی

اینک بگواه قول محرم
تاریخ شدش خداپرستی

خداپرستی
۱۲۷۷

بسعی و اهتمام آقا میرزا محمد شیرازی
ملک الکتاب صورت طبع پذیرفت
تاریخ شهر ذی الحجه ۱۳۱
در بمبئی

C.P PRESS BOMBAY.